

به هشیاری و حلم و رای و خرد

هژبر ژیان را به دام آورد

امیره سالار چون به کوهدم رفت ، یرق پیش کش کرده ، به شرف بساط بوس امیره علاءالدین مشرف گشت . آنجا نیز ملحوظ عنایت گشته ، به همین خطاب مخاطب شد و نصیحت فرمود و اسب و باز و خلعت داده و پوشانیده ، رخصت انصراف دادند .

پدر و برادر او اندوز اگر چه ظاهراً از اشارت حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره علاءالدین نتوانستند که عدول نمایند . اما باطناً به حکومت او راضی نبودند و آثار آن ظاهر می شد . چه امیره سالار مردی عاقل و مال اندیش و در لوای رحمة الله امرأ عرف قدره ولم يتعد طوره گریخته ، متجاوزالحد نبود و آن فرزند دیگر امیره اندوز را طبع موافق طبع پدر بود متجاوزالحد بود و افعال و اقوالش مجموع شرارت آمیز و فتنه انگیز بوده است و همچو پدر خود در ایقاع فتن مجدد و ساعی ، و امیره رستم که به دیوان اعلیٰ حضرت صاحبقرانی شدی هر سخنی که آنجاگفتی خالی از نفاق و شقاق نبود .

و چون امیره رستم را از کوهدم بیرون کرده بودند ، به طارم رفته بود . يك نفر دختر خود را به عقد نکاح زین العابدین طارمی در آورده بود و احمال و ائقال خود را بدان قلعه نزد دختر خود گذاشته ، به دیوان اعلیٰ صاحبقرانی رفت . زین العابدین را شقاوت او اثر کرد و نسبت بسا حضرت اعلیٰ طریق عصیان و طغیان در پیش گرفته . فلهدا امیری از امرای دیوان اعلیٰ منصور بیگ نامی را با بعضی از عساکر جهت محاصره قلعه شمیران بفرستادند و نزد حضرت اعلیٰ سلطانی و امیره عظیم الشان هم امر

شد که به مدد منصور بیگ لشکر گیل و دیلم را حضرت اعلی سلطان‌ی روانه صوب طارم گردانند و حضرت امیره نیز مدد نمود .

امیره رستم را استظهاری که به زین العابدین جسته بود و از او امید داشت ، ضایع گشت و باطل شد و زین العابدین نیز در سلك شقاوت او درآمد . تا چون شش ماه قلعه را محاصره کردند ، قوتی در قلعه نماند . بالضرورت زین العابدین امان خواست ، امان دادند . از قلعه بیرون آمد و قلعه را بسپرد و منصور بیگ به قلعه رفت و آنچه آنجا بود مجموع راضبط نمود و احمال و ائقال امیره رستم نیز به باد تاراج و تالان رفت . و زین العابدین را به درگاه حضرت اعلی فرستادند . او را همانجا باز داشتند و اثر آن نکبت و خذلان الی یومنا هذا بر جبهه او هویدا است . و در جنگی که حضرت صاحب قرانی را با پادشاه روم سلطان محمد واقع شد او نیز بدست رومیان مقید گشت و آن حرب روز چهار شنبه نهم ماه ربیع الاول موافق پانزدهم آذر ماه قدیم در سنه ثمان و سبعین و ثمانمائه (۸۷۸) بود . و در آن روز فرزند صاحب قرانی زینل بیگ به قتل آمد و بسیاری از امرا مقتول و مقید گشتند . و مضمون نص صریح که اَلْمِ غَلِبَتِ الرَّوْمُ فِی اَدْنٰی الْاَرْضِ وَ هُمْ مِنْ بَعْدِ غَلِبِهِمْ سَیَغْلِبُوْنَ فِی بَضْعِ سَنَیْنٍ بر عالمیان واضح و هویدا شد و غلبه رومیان را بود و زین العابدین را به روم بردند و آنجا سرگردان در عین نکبت و خذلان [بود] . اکنون نمی دانم که تا حال چیست . مصراع

هر که با دیگ نشنید بکند جامه سیاه

و با امیره رستم حضرت سلطان‌ی چون آنچه به ظاهر می فرمودند باطناً بر همین منوال سلوک می کردند . هرگاه که از دیوان اعلی به کوهدم می آمد همیشه پرسش می نمودند و از آنچه او به دیوان اعلی با امرای نامدار از

سخنان شرآمیز فتنه‌انگیز می‌گفت ، اظهار آن نمی‌کردند . اما او را دل بر حقد و حسد و کینه بود . بر مصداق *الْأَنْعَاءُ يَتَرَشَّحُ بِيَمَانِيهِ* هر چه در دل داشت بی‌اختیار نزد صغار و کبار می‌گفت .

در این اثنا محمد چاکرلو با حضرت اعلی صاحب قرانی یاغی شد و فرزندش اغرلو محمد که حاکم شیراز بود هم با پدر طریق عناد بنیاد نهاد و در عراق و فارس تشویش و دغدغه پیدا آمد . و از طرف اردبیل و آستارا از عصیان قوم چاکرلو هم خاطر صاحب قرانی مایل شد .

### فصل هیجدهم

#### از باب ششم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب اردبیل و آن نواحی به جهت دفع قوم چاکرلو به امر صاحب قران اعظم حسن بیگ خلدسلطان که چون حضرت صاحب قرانی متوجه فارس بود و می‌خواست که اغرلو محمد را تسلی داده ، مطیع سازد ، میرزا محمد قواجی را با بعضی لشکر روانه اردبیل به جهت دفع چاکرلو گردانید . محمد چاکرلو برایشان تاخت و میرزا محمد قواجی به انهزام تمام بگریخت و به تبریز و آن نواحی اقامت نمود .

چون صورت [حال] را به مسامح علیه رسانیدند ، اشارت شد که حضرت سلطانی و امیر علاء الدین هم لشکر جمع کرده ، به قدغن تمام به مدد بفرستند که باز میرزا محمد قواجی با فرزند او مقصود بیگ متوجه دفع محمد چاکرلو می‌باشند ، تا به انضمام لشکر ظفر پیکر به دفع آن جماعت قیام نمایند . فلذا اشارت شد که مؤلف حقیر ظهیر با جمعی از لشکر گیل و دیلم بدان مهم قیام نماید و امر شد که برادر ارشد ایشان کار گیابازی کیا نام به جهت صیت و صوت هم همراه گردند و سلطان حسین بن

کارگیا امیر کیای گو که در آن حین به ایالت گو که مفوض بود، با لشکر آن دیار همراه باشد .

روز دو شنبه سیزدهم جمادی الاول سنه تسع و سبعین و ثمانمائه را مؤلف ضعیف وداع کرده ، از لوسن متوجه آن مهم گشت و روز پنجشنبه بیست و دوم ربیع الاول را بعد از قطع منازل و مراحل به ناحیه حُمام من نواحی معموره رشت نزول واقع گشت . چون لشکر بیه پس جمع نشده بود تا روز شنبه غره جمادی الاخر را آنجا توقف رفت . روز مذکور لشکر بیه پس مهیا گشتند . از آنجا کوچ کرده ساحل بحر ، قریب به کنار آب انزلی فرود آمدند . علی الصباح را لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند ، از آب بگذشتند و بعد از آن قریب به نماز عصر لشکر بیه پیش را نیز گذرانیده آمده و به موضعی که مشهور است به تری - دری سر از موضع گسکر اقامت رفت و از آنجا روز دیگر به روه سر گسکر اتفاق افتاد و آنجا به سبب رسیدن اخبار طوالش آستارا که لشکر آن جماعت جمع گشته اند یا نه ، چهار شب اقامت رفت . چون خبری به تحقیق معلوم نشد ، از حضرت امیره بزرگ مقدار امر شد که به تعجیل خود را به خلخال رسانند که خلخال به تصرف امیر مکرم امیر حاجی [بیگ] پیاده می باشد .

بنا بر امر ایشان که از جانب حضرت اعلی مأمور بر آن بود که به هر چه از آنجا اشاره شود ، اطاعت رود ، کوچ کرده به موضعی که کتیک داربند می خوانند لشکر گاه کرده شد . و روز دیگر به قریه خشما - نادان نزول واقع گشت . چون باران عظیم و سیول محکم واقع شد و جداول صغیره هر یک چون جیحون شده بودند ، دو شب آنجا اقامت رفت . و از آنجا به خواجه گری به موضعی که آن جماعت گیلانه ریگ

می خوانند فرود آمدیم . مردم آنجا رسانیدند که مردم ناحیهٔ تول طریق عصیان در پیش گرفته ، طرق را مسدود ساخته ، نمی گذارند که لشکر از ولایت ایشان بگذرد . نزد آن جماعت فرستاده آمد که سبب عصیان شما چیست و از این خیال چه حاصل است ؟ نمودند که ما بنده ایم اما توقع داریم که از لشکر شما آسیبی به ما نرسد . با ایشان قرار رفت که يك حبه از شما کسی به زور نخواهد ستاند . چون تحقیق کردند که ایشان را مضرتی نخواهد رسید ، اکابر آن دیار آمدند و خدمت بجای آوردند و بدرقه نمودند . از آن مقام کوچ کرده بر قلّهٔ کوهی مشجر بسر موضعی که کوه ریگ می خوانند ، يك شب مکث واقع شد و آن شب بادی عظیم جهیدن گرفت . مجموع درختان آن بیشه را نزدیک بود که در هم شکنند و از بیخ برکنند و اکثر را هم چنان برکنند و شکست . چون روز شد از آنجا کوچ کرده به ناحیهٔ تول فرود آمدیم . آن شب بنیاد برف و باران شد . مردم آنجا اتفاق کردند که اگر امروز از بژم لشکر نگذرد فردا قطعاً عبور ممکن نخواهد بود که برف عظیم امشب بر آن قلّهٔ کوه خواهد نشست . سردار لشکر بیه پس به رفتن رغبت تمام نمود و مردم بومدان چنان رسانیدند که اندک بژم در میان است و چون آن طرف بژم موضع نزول نزدیک است ، رفتن از مکث کردن اولی می نماید . و این ضعیف آن مقام را ندیده بود و گفته اند که الْغَرِيبُ خَالِعْمِي . غرض که به سخن مردم که خود را صاحب وقوف می دانستند ، از آن مقام کوچ کرده ، متوجه ولایت خلخال گشتیم . چون بر قلّهٔ بژم رسیده شد ، برف عظیم باریدن گرفت ، چنانکه آنچه حکیم فردوسی در جنگ لاون و کوه هماون فرمود نمونه ای از آن باشد که ، شعر :

جهان تیره گون شد در آن تیر ماه

همی گشت بسر کوه ابر سیاه

خروش یلان بود و باران تیر  
 بیارید برفی ابا ز مهر یسر  
 همه دست نیزه گذاران ز کار  
 فرو مساند از برف در کار زار

غرض که به زحمت تمام از آن عقبه گذشته آمد. و چون از طرف بژم رو به نشیب کرده شد، راهی بود دور و دراز و بومدان راه گذر کرده، از مردم دیهی که قریب بر آن موضع بودند، رشوه ستانده، مقدمه لشکر را از آنجا بگردانید. و به راهی دیگر روانه ساخت. چون لشکر بیه پس که حشر لشکر بیه پیش بودند، بگذشتند شب در آمد و بعضی از الاغچیان و پیادگان، لشکر بیه پیش بودند، آن شب در میان برف بماندند و نتوانستیم به منزل رسانید. از آن سبب هفت نفر تلف شدند و دیگران به سلامت آمدند و لشکر را آن شب به خانقاه ایلوند باز داشته شد.

روز دو شبه که غره رجب المرجب بود، خبر رسید که لشکر پادشاه به محمد چاکر لو تاختند و او را به قتل آوردند و جماعت او را به افتراق مبدل ساختند و به امر حضرت صاحب قرانی فرزند او را که مقصود بیگک نام داشت<sup>۱</sup>، میرزا محمد قواجی بگرفت و زاولانه کرده، به همراه حاجی بیگک به اردوی همایون صاحب قران کامگار فرستاد. و سبب آن بود که آن فرزند همزاد اغرئو محمد بود و اصحاب اغراض و مکر سخنی به موافقت برادر و مخالفت پدر، به حضرت شاه رسانیده بودند.

غرض که چون از خانقاه ایلوند کوچ کرده شد، به پای قلعه هراو که تخت خلخال است و به داروغگی حاجی بیگک پیاده رسیده آمد. حاجی بیگک در آن یورش بدر رفته بود. اما کسانی که حاضر بودند، ضیافت

لشکر کردند و آن شب مردم را آسایشی از آن پیدا شد و پیاده‌ای از جانب حاجی بیگ رسید و اجازت نامه آورد که لشکر را باز گردانند و به موضع خود روانه سازند که کار به مراد احبای دولت قاهره انجام یافته است . چون اجازت به انصراف لشکر شد بازگشته، به قریهٔ کلور مکت رفت . روز دیگر از قریهٔ شال و شاه‌رود گذشته ، لشکر بیه‌پس و بعضی از مردم بیه‌پیش را اجازت داده آمد تا از راه موسله به فومن روند و مؤلف حقیر با بعضی متجندهٔ دیلمستان و بعضی از گیلانیان در خدمت سادات عظام بوده به وادی سفیدرود، به حوالی قریهٔ دران اقامت نموده و امیره علاءالدین در آن زمان از فومن به عزم گشت و شکار به قریهٔ آوه‌بره تشریف فرموده بودند . در آن مقام به شرف خدمت آن حضرت مشرف گشته آمد و به موضعی لایق فرود آوردند و ضیافت فرمودند . شب دیگر به موضعی که موسوم است به [هندوه چم] من مواضع طارم اتفاق افتاد . و صباح از پای قلعهٔ شمع ایران گذشته به قریهٔ منجیل اقامت رفت و بعضی از عساکر گیلان و دیلمستان را که همراه حقیر بودند ، از راه خرزویل روانه کرده شد و مؤلف ضعیف در خدمت کارگیا بازی‌گیا و سلطاک حسین گوکه بوده ، به قریهٔ لوشان آمده اقامت نمود و از آنجا به قریهٔ پاکده من ناحیهٔ پاراو توقف رفت . روز یکشنبه که هفتم رجب المرجب بود موافق سوم فروردین ماه قدیم را به دیلمان به زمین بوس حضرت اعلیٰ سلطانی مشرف گشته آمد و صورت حالات واقعی را معروض داشته شد .

### فصل نوزدهم

[از باب ششم]

در فرستادن لشکر به استدعای ملک معظم ملک اسکندر به رستم‌دار و صورت حالاتی که در آن مابین واقع شد .

سیزدهم رجب را حضرت اعلیٰ سلطانی به اتفاق حضرت سلطانی زینی

سم  
ششم

از دیلمستان کوچ کردند و به چاکرود نقل نمودند و سه روز آنجا توقف فرمودند ، به تخت سمام نزول اقبال و حلول اجلال ارزانی داشتند . چون چند روز اینجا توقف رفت ، روز جمعه بیستم شعبان را باز به دیلمان معاودت فرمودند و ایام صیام را آنجا به عید سعید رسانیدند . تا روز دوشنبه دوازدهم ذی القعدة را باز به سمام نقل نمودند . روز دوشنبه نوزدهم ذی القعدة به چاکرود تشریف فرمودند . روز دوشنبه سوم ذیحجه را میر عبد الکریم ساری از اردوی اعلیٰ صاحب قرانی معاودت فرمود . دو شب در چاکرود ضیافت فرموده ، روانه گیلان گردانیدند و به فرضه رودسر جای مناسب تعیین فرمودند و به رسم ضیافت از جنس ماکول فرستادند و چنانچه دستور آن خانواده عظمی و دودمان کبری است ، انواع عنایات و التفات نمودند و خود متوجه دیلمان شدند . تا روز سه شنبه بیست و چهارم محرم سنه ثمانین و ثمانمائه آنجا تشریف داشتند و به عیش و عشرت روزگار می گذرانیدند . روز مذکور باز به سمام عود فرمودند . روز شنبه نوزدهم محرم را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا هم به طالع سعد به سمام تشریف فرمودند و به عز ملاقات حضرت سلطانی مشرف گشتند و از اجتماع آن دو کوکب سعادت آثار ، صفحه ایام و لیالی از هر کدورت نا ملایم مصفا [و] مزین گشت .

در این اثنا ملک اسکندر مخصوصی را بفرستاد و صورت احوال خود معروض داشت که برادر زاده های او به تخصیص ملک مظفر [بن] کیومرث نام ، برگشته ، به ملک جهانگیر پیوسته است و به انواع ، در بندایقاع فتنه اند . اگر به لشکر ظفر پیکر او را مفتخر سازند یقین که [از] آنچه آنها در سر دارند خواهند باز آمد .

چون سخن قاصد ملک معظم را بشنیدند ، با وجود عهد و پیمان که در میان بود ، به مؤلف حقیر اشارت کردند که با یک هزار مرد گیل و دیلم



باید به رستمدار رفتن و آن آتش فتنه را به آب حلم فرو نشانیدن و اگر صلح میسر نشود هر کس که نسبت با ملک معظم در مقام عناد باشد، به صلاح دید ملک به جواب آن اشتغال نمایند. چون امر چنین به نفاذ پیوست، روز پنجشنبه سلخ ربیع الاول سنه ثمانین مذکور با یکهزار مرد آراسته به صوب تخت رویان توجه رفت. بعد از چهارده روز که لشکر مذکور به تمامت به طالقان جمع گشتند، از النگک لاوندان سفلی به قریه جوزستان نزول واقع شد. دوشب آنجا توقف رفت و از آنجا به قریه پاته [مکت شد و بعد] به قریه دیزان یک شب استاده آمد. روز دیگر به ییلاق پیاز چال نزول شد. روز شنبه بیست و سوم ربیع الاخر از آن قله منیع و جبل رفیع به صعوبت تمام لشکر را گذرانیده آمد و آن کوه واقعاً کوهی است بغایت پر برف در دامن کوه برور واقع و در آن موسم که اوایل سرطان بود، چون هوا صاف می شد، همه شب یخ می افتاد و بر موضعی بر طرف شمالی آن قله برف بسیار جمع شده، توده توده، پشته پشته گشته، برهم بسته یخ گشته است. و گوئیا هرگز در آن برف، گداختن نبوده است و نخواهد بود و آب که از آن قله کوه به طرف شمال جاری است تا دو فرسخ راه بر بالای آن آب طاقهای محکم از برف و یخ بسته نهاده است که آب از پشت آن طاقها جاری است و مردم در اکثر مواضع بر بالای آن طاق تردد می نمایند. از قدرت کامله حضرت بی چون و چگونه، از اینها بدیع و عجیب نیست. اما چون در سایر مواضع کوهستان طبرستان بدان منوال را مشاهده نرفته است

۱ - در این مسیر دهکده ای به نام « پاته » امروز وجود ندارد. این راه از تنگه دیزان و خیکان و پراچان به گردنه هزارچم می رود. و از تنگه ناربان به شیر بشم و آب گرم دو هزارودرجان یا از راهی دیگر به انکران و دزبن در راه چالوس می توان رفت.

و متردد بدان نیز نشان نمی دهند ، تعجب دست می دهد . سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ  
لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَكْبَرُ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ . شعر :

قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُدَّ بَيْدِي      يَا دَلِيلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيهَا  
و آن توده های برف و کوهستان پر از یخ به زبان حال می گفتند . بیت :

من آینه ام که می نمایم او را

او خالق من که او مرا می سازد

غرض که چون مشاهده قدرت الهی عزشانه کرده شد ، به قریه المیر  
ملک زادهای عظام ملک گستهیم بن اودس و ملک شاه غازی بن ملک بیستون ،  
استقبال نموده ، در آن مقام ضیافت نمودند . روز دیگر ملک مکرم ملک  
بیستون و ملک فخرالدوله با اعیان کلارستاق استقبال نموده به قریه حسن -  
کیف فرود آوردند و دو شب لشکر را ضیافت کردند و از آنجا به قریه  
سعیدآباد نزول واقع شد و از آنجا به ناحیه لکتر به قریه کیا کلابه فرود  
آوردند . پنج روز در آنجا مکث نمودند . روز ششم که روز شنبه سلخ  
جمادی الاول موافق چهاردهم دیماه قدیم آفتاب به هفده درجه سنبله رسیده  
بود که در صحرای لاشه لزور با جناب مملکت مآبی جلال الدین ملک  
اسکندر ملاقات واقع شد و عرض لشکر کرده آمد .

حضرت ملکی خصالی لشکر را به معموره کجور بیرون شهر ، به  
باغ ملک مظفر فرود آوردند . با ملوک گفت و شنید کرده ، چون بعضی را  
مستمال ساخته ، در ربه اطاعت و فرمان برداری ملک مذکور در آمدند .  
و هم از پایه سریر اعلی تبریز ایلچی رسید و به رد و رجع لشکر اشارت  
رسانید .

روز یکشنبه چهاردهم ربیع الآخر را از کجور ملک معظم را به شرف

وداع در یافته ، معاودت رفت . بعد از قطع منازل و مراحل ، روز سه - شنبه سلخ جمادی الاخر را به بساط بوس حضرت اعلی سلطانی به سمام مشرف گشته آمد . و صورت احوال را که آنجا واقع شده بود معروض افتاد . روز پنجشنبه دوم رجب را از سمام به چاکرود نقل کرده ، روز جمعه به دیلمان تشریف بردند تا روز دو شنبه که بیستم رجب المرجب بود ، همانجا تشریف داشتند . روز سه شنبه بیست و یکم رجب را به چاکرود نقل کردند . روز یکشنبه پانزدهم را آیات فتح آیات حضرت سلطانی به صوب لوسن تشریف شریف بردند . و روز سه شنبه بیست و پنجم رمضان مبارک عمّت بر کاته را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا به لوسن تشریف فرمودند و صلوات عید صیام به اتفاق بگزاردند و به کام دل به عیش و کامرانی مشغول گشتند .

شب سه شنبه که دهم شوال سنه ثمانین و ثمانمائه (۸۸۰) بود ، امیره فلک الدین رشتی که در قید و حبس بود ، وفات یافت و در دخمه کیا اسمعیل مرحوم بنهادند و اعلام امیره علاء الدین قومنی گردانیدند . روز جمعه چهاردهم شوال را حضرت شاهزاده از راه تویلا به صوب چاکرود دیلمان نهضت اقبال فرمودند و بیست و یکم شوال را از دیلمان متوجه لاهجان گشتند . در راه خبر مرض امیره علاء الدین رسانیدند . ایشان همان صورت را معروض ملازمان حضرت سلطانی گردانیدند و همین روز یکشنبه کاس سعید نامی را که امیره علاء الدین با چند نفر جهت بردن نش امیره فلک الدین به رشت فرستاده بودند ، رسیدند . و از تقدیر ربانی جل ثناؤه بی خبر بودند و ندانستند که گفته اند وَ فَوْقَ قَدَیْبِرِنَا لِلّٰهِ قَدَیْبِرٌ ، امیره علاء الدین بیچاره در آن خیال بود که چون نش فلک الدین را به رشت

آرند ، مردم رشت بتحقیق بدانند که فلک‌الدین مرده است و او را هم تحقیق بر تحقیق افزایش و اطمینان قلب به حاصل آید . که ناگاه تیر اجل از کمان قدرت الهی بر هدف سینۀ او آمد و همان روز یکشنبه بیست و یکم شوال سنۀ ثمانین و ثمانمائه را که کاس سعید نبش جنۀ فلک‌الدین می‌کرد ، طسایر روح او را از قفس کالبد پرواز دادند . و از این سرای غرور به دارالسرور نقل کردند . نعش فلک‌الدین را چون به لاهجان رسانیدند ، خبر فوت امیره علاء‌الدین شهرت یافت . فلهدا فلک‌الدین مرحوم را همانجا دفن کردند و مضمون ما قَدَرِي نَفْسٌ مَازَا كَتَسِبُ غَدَاً وَ مَازَدَرِي نَفْسٌ بِيَايَ اَرْضٍ كَمَوْتُ بِرِ عَالَمِيَانِ و اوضح و هویدا شد . شعر:

يَا خَاطِبَ الدُّنْيَا اَلدُّنْيَا اَلدُّنْيَا اِنِّهَا

شَرَكُ الرَّدَا وَ قَرَارَةٌ اَلْاَكْدَارِ ۲

دَارِ مَتِي مَا اَضْحَكَتَ ۳ فِي يَوْمِهَا

اَجَبَتْ غَدَاً بَعْدَا نَهَا مِنْ ۴ دَارِ ۵

غَارَا نَهَا لاقْتَضِي وَ اَسِيرُهَا

لاقْتَمَدِي ۶ بِجَلَّالِ ۷ اَلْاَقْطَارِ ۸

امیره علاء‌الدین مرحوم که از فوت و موت امیره فلک‌الدین مطمئن‌گشته بود و فکر کرده که بعد از این هرگز تفرقه‌ای در رشت نخواهد بود که معارض و معاند او و وارث ملک رشت را از این سرای غرور و فنا به دارالسرور بردند و بقا را براو هبه و عطیه نموده‌اند که بعد از یازده روز ساقی جام فنا شربت کُلُّ مَنْ عَلِيَّهَا فَانَ را به مذاق او رسانیدند و ندای

۱- در اصل : قرارت . ۲- در اصل : الاکداری . ۳- در اصل : اضحك .

۴- در اصل : عن . ۵- در اصل : داری . ۶- در اصل : لایقتدی . ۷- در اصل ،

بجلال . ۸- در اصل : الاقطاری .

وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ به گوش هوش او رسید و او نیز همچو  
 فلک‌الدین بالضروره رخت بقا را بر مرکب فنا بار کرده، سوی دارالقرار  
 شتافت . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ .

## قصیده

ای دل مباش غره فسان و فسوس را  
 هرگز مدان تو مهرگیا اصل سوس را  
 از غار گور چاره نداری اگر همی  
 از فرق کوس باز ندانی دبوس را  
 فراش چرخ چونکه برافراشت بر فلک  
 این تخت عاج و بارگه آبنوس را  
 هر پنج روزه دهر یکی آب می زند  
 این کاخ پر فسانه و صحن فسوس را  
 آن کس که صیت نوبتش از چرخ در گذشت  
 آخر پی رحیل فرو کوفت کوس را  
 در خسرکمان چرخ در آمد به عاقبت  
 رستم که تیر دوز بکرد اشکبوس را  
 کو حشمت سکندر رومی و خود کجاست  
 دارا که باج سر ستدی فیلقوس را  
 اسکندروس مساک سکندر به نیم فلس  
 نگرفت اگر چه بد همه اسکندروس را  
 محمود کو که او ره هندوستان گرفت  
 در پای فیل کوفت همه منکوس را

پژمردگیست در پی هر تازگی که هست  
پیوسته روی تازه نباشد عروس را

### فصل بیستم

#### از باب ششم

در ذکر بعضی از وقایع که بعد از فوت امیره علاء الدین در ولایت  
بیه پس واقع شد .

چون خبر واقعه دلسوز حضرت امیره به حضرت سلطانی که وارث  
اعمار و تاج و تخت جهانبانی باشند رسید ، بغایت متألم گشت. و درلوسن  
بنیاد عزا کرد و هفت روز پای برهنه و تغییر دستار کرده در میان برف  
و باران به روی حشیش و خار و خارا می نشست و حفاظ را به ختم کلام  
ربانی و وعاظ را به گفتن و عظم و نصایح امر فرمودند و همه روزه آش  
عزا به نیت نوگذشته مرحوم به مستحقان می رسانیدند و حضرت شاهزاده  
سلطان علی میرزا در لاهجان نیز آنچه وظایف عزا بود ، به ابلغ وجوه  
به تقدیم می رسانید . و در رانکو چون مخدوم زاده سلطان حسن تشریف  
داشتند او نیز آنچه رسم و عادت بود در باب عزا به تقدیم می رسانیدند و  
از اطراف دارالمرز احبا و اصدقا به رسم عزاپریش قیام می نمودند .

و حضرت امیره را دو فرزند دلبند بود یکی را که بزرگتر بود  
امیره دجاج نام داشت و دیگری امیره اسحق از دختر امیره محمدرشتی  
که قصه او در سبق ، ذکر رفته بود. ورشت را امیره مرحوم به امیره اسحق داده  
بود که از جانب مادر وارث او بود. و حضرت اعلی سلطانی همچنین صلاح  
دانسته بودند و حضرت صاحب قرانی نیز به صلاح دید حضرت سلطانی  
جهت امیره اسحق توغ و علم و زیلوچه حکومت با حکم همایون ارسال  
داشته بود . و امیره دجاج را تولم داده بودند . اما ولی عهد و خلیفه

خود او را می دانست. و حضرت امیره علاءالدین را وفات در رشت واقع شد. و امیره دجاج چون خبر وفات پدر یافت متوجه رشت گشت. امیره علاءالدین را در نعش نهاده به فومن می بردند که در راه دوچار شد و با [ نعش ] پدر به فومن رفت و پدر را به مقبره جد و آباء خود دفن کرد. و حضرت امیره را نایبی بود، خواجه شمس الدین محمد و او مرد عاقل و کافی و کامل بود، در حین حیات امیره مرحوم امور سلطنت بیه پس به رأی صواب نمای او انجام می پذیرفت. و او بعد از وفات امیره همچنان در رشت نزد امیره اسحق باز ایستاد و به فومن نرفت و او نیز اصلاً رشتی است و از کید و مکر امیره رستم متفکر بود و هم از امرای بیه پس که هر یکی بر ملکی حاکم بودند، مثل امیره جهانگیر گسگری و امیره سعید شفتی خوف می کرد که نبادا بنیادفته کنند و بر قول و فعل امیره دجاج که خلیفه پدر بود هم اعتماد نداشت. فلهدا صلاح چنان دید که حضرت اعلی سلطانی جمعی از عساکر نصرت مآثر را با سردار کامل و کافل به فومن بفرستد تا در خدمت امیره دجاج باشد و امیره دجاج را مرض دماغی هم پیدا شده بود و پروای حکومت و ریاست نمی کرد. و این معنی در تحیر و تفکر آصف صفاتی شمسی افزود. همچنان بر حسب صلاح دید او همراه سپهسالار اعظم جمال الدین کارگیا احمد با بعضی از عساکر نصرت مآثر بیه صوب فومن فرستادند. و بعضی از سادات و فقها را به رسم عزا پرسش به رشت و فومن روانه گردانیدند.

و در این وقت سیادت قبایی سید علی کیا بن موسی الحسنی با خواجه علی نامی که از جانب امیره مغفور بود، حضرت اعلی با مال مقرری گیلانات، به اردوی همایون فرستاده بودند و آنجا بوده. امیره رستم کوهنمی بر مقتضای طبیعت خود یکی را به تعجیل به پایة سرپر سلطنت

مصیر به تبریز بفرستاد که امیره علاءالدین شربت فنا بچشید . اگر فرزند امیره فلک الدین تجاسپی را نزد او روانه سازند و زمام اختیار بیه‌پس را بدو باز گذارند تا فرزند فلک الدین مذکور را به رشت به حکومت مروئی او بنشانیم ، هر سال پنجاه خروار ابریشم به وزن تبریز به خزینة معموره واصل خواهیم ساخت .

و حضرت اعلی سلطانی نامه‌ای نزد سیادت مآبی مذکور بنوشت که از قضای ربانی چنین واقعه‌ هائیله دست داد . باید که اعلام امرای دیوان گردانی تا رسیدن نامه‌ نامی امیره رستم خود فرستاده بود و از غایت حرص و حسد موقظ فتنه گشته ، چه حرص دنیای دنی چشم عقل هر عاقلی را غشا گشته ، از دیدن و دانستن عواقب امور و مآل کار بی بهره و نصیب می‌گرداند و تا نمیرد و آن حرص پلید را به خاک تیره نسپارد ، از آن خلاص نمی‌یابد . بیت :

شد دهان حرص سنجر پر ولی از خاک مرو

این سخن بشنو که مروی از دهان سنجر است

سیدعلی کیا و خواجه‌علی چون صورت احوال را معروض پایه سریر اعلی گردانیدند ، فرمودند که بقای حضرت سلطانی باد . باید که به سه تعجیل بروید و حضرت اعلی سلطانی را بگوئید که زمام اختیار ممالک گیلان منوط به‌رأی صواب نمای شماست . بهر نوع که صلاح دولت قاهره ماست در مهم بیه‌پس اعلام گردانید تا حکم داده شود . و جناب شریعت شعاری ، قاضی فتح‌الله را با اسپی خوب به جهت تمشیت همین مهم همراه سیادت مآبی گردانیده ، روانه ساختند . و حضرت اعلی سلطانی تا رسیدن ایلچیان ، مولانای معظم نتیجه‌الفضلاء الکرام مولانا نظام‌الدین یحیی بن قاضی القضاة احمد المرحوم را نزد امیره رستم به نصایح و مواعظ مشفقانه فرستاده



بودند که آنچه می‌کنی و در ضمیر داری مناسب دولت نیست . باید که از آن تجاوز نموده<sup>۱</sup>، به حد خود باشی که آنچه صلاح باشد در تسلی تو هم کوشیده می‌آید که اینست که وزرای ما باجناب شریعت شعاری فتحی از پایه سریر اعلی تبریز می‌رسد . اول بهره ارادت و اشارت امرای و ارکان دولت صاحب‌قرانی باشد ، به استصواب آن جناب امارت مآبی چون انجام رود ، آن زمان تسلی شما هم اقدام خواهد رفت . نشنید<sup>۲</sup> و تحمل نمی‌کرد و هر لحظه در ایقاع فتنه می‌کوشید<sup>۳</sup> و فرزند خود امیره سالار را که مرد عاقبت اندیش بود ، از حکومت کوهدم خلع نمود و به فرزند دیگر انوز نام که شریر و مفسد و فضول بود رجوع کرد و خود یرق اردوی همایون کرده ، متوجه شد .

چون سیادت شعاری با شریعت مآبی رسید و آنچه امر دیوان اعلی بود رسانیدند ، حضرت اعلی سلطانی فرمودند که سید علی<sup>۴</sup> ما را بیاید به بیه پس رفتن و فرزندان امیره<sup>۵</sup> مرحوم به تخصیص امیره دجاج را آنچه از دیوان عالی شیده است و اشارت شده ، رسانیدن و گفتن که چون قصه بدین منوال شد ، البته در فکر پیش‌کش و ازدیاد مال مقرری باید اشارت کردن ، تا جناب شریعت شعاری فتحی را تسلی نموده روانه ساخته آید .

چون سید مذکور تشریف فرمودند و به فومن رسیدند و صورت حال را اول [به] اسپهبد اعظم جمال‌الدین احمد رسانیدند که همچنانکه ذکر رفته بود به جهت محافظت فومن فرستاده بودند و آنجا اقامت داشت و امیره دجاج بن علاء‌الدین المرحوم به تولم بود و همچنان به علت سودا معلول ، سیادت قبایی به اتفاق جمال‌الدین احمد به تولم رفتند و چندانکه سخن امرای<sup>۶</sup> دیوان اعلی و صلاح دید حضرت سلطانی را بدو می‌رسانیدند ، التفات

۱ - در اصل نموده . ۲ - در اصل ، بشنید . ۳ - در اصل ، سخنی امرای .

نکرد . و همی گفت که من حکومت نمی کنم و نمی خواهم کرد و به تخت فومن نمی روم . چون دیدند که تدبیر نیست به هر نوع که بود راضی ساختند که تا فومن بیاید تا شاید که ارباب و اهالی آن دیار را تسلی پدید آید . سوار ساختند و به فومن آوردند و اهالی ملک در قدم افتادند و تضرع می کردند ، نشنید و همین می گفت که من ترك حکومت کرده ام . چون مردم فومن از او نا امیدگشتند ، از بنو اعمام او حسام الدین نامی که مدت دو سال حکومت فومن کرده بود و صورت احوال او ذکر رفته است و در طارم وفات کرده بود و از او فرزندی مانده امیره دجاج نام و در آن ولایت به غربت و کربت روزگار می گذرانید ، به طلب او فرستادند و به کوه طولش در آوردند . و ارکان دولت فومن بدو اتفاق نمودند تا به تخت فومن آوردند . چون از آن اتفاق ، سپهبد اعظم ، جمال الدین احمد را معلوم شد ، امیره دجاج را از فومن برداشته ، با عیال و اطفال به رشت آورد . اهالی فومن دجاج بن امیره حسام الدین را به فومن در آورده ، بر تخت بنشانند و به سرحد رشت به موضعی که مشهور است به پسیخان لشکرگاه کرده ، بایستادند . و امیره رستم و فرزندش انوز چون چنان دیدند ، به اغوای مردم رشت و امیره اسحق مجد و ساعی گشتند . چون جمال الدین احمد سپهسالار چنان دید ، بعضی از عساکر منصوره را به پسیخان به مقابله مردم فومن به رشت بازداشت و بعضی نزد امیره اسحق بگذاشت و خود با معدودی چند به ناحیه ننگ که سرحد کوهدم است ، به مقابله امیره انوز [رفت] و آنجا اقامت نمود . و سید علی کیا را به مشرفی لشکری که در پسیخان و رشت باز داشته بود ، بفرستاد . و صورت حال را روز به روز معروض ملازمان پایه سریر اعلی حضرت سلطانی می گردانید . از این اسباب مسذکوره ، تعیین مال مقرری و پیش کش که همراه شریعت مآبی

بفرستند توقف واقع شد . و امیره رستم صورت حال را معروض امرای دیوان اعلی گردانیده که حضرت اعلی سلطانی قاضی فتح الله را موقوف داشته‌اند و در تمشیت مهام بیه‌پس مشغولند، تا بر طبق ارادت خود انجام نمایند . و با جزویاتی که نه لایق باشد شریعت مآبی را روانه گردانند.

از این سبب غباری بر مرآة ضمیر صاحب قران زمان فرو نشست و حکم مجددی برای رستم نبشتند که ایالت بیه‌پس را به‌تو رجوع رفت . رستم مذکور بر فحواى قول شیطان رجیم که فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ دراغواى مردم رشت آنچه ممکن بود بکوشید و آن جماعت را فریب داده، به نوعی از جاده متابعت حضرت اعلی سلطانی بگردانید که بیش از آن متصور نبود .

چون این خبر به سمع سپهسالار معظم جمال الدین احمد رسید ، اعلام به پایه سریر اعلی لاهجان گردانید . حضرت شاهزاده اشارت فرمودند که در سرداری و سپهسالاری اول احتیاط و حزم است که ناگاه سهوی و غلطی بر لشکر واقع نشود . چون از غاوی گشتن مردم رشت معلوم شد باید که به احتیاط تمام لشکر را از ننگ به کوچسغان نقل رود ، تا بعد از آن ببینیم که صلاح چیست . جمال الدین احمد نیز لشکر که همراه او بودند برداشته متوجه کوچسغان شد . چون خواست که از آنجا بیرون آید اوباش و ارادل چند در سر راهها به تیراندازی مشغول گشتند و چند نفری از عساکر منصوره را مجروح ساختند . اما به سلامت به کوچسغان آمدند . در همان روز مردم رشت خروج عام نموده بر سینه علی کیا و لشکر [ی] که آنجا بودند دست بر آوردند .

## فصل بیست و یکم

## از باب ششم

در ذکر محاربه رشت با لشکر بیه پیش که آنجا بودند .

روز شنبه بیست و پنجم ذی الحجه سنه ثمانین و ثمانمائه را چون جمال الدین احمد سپهسالار از ننگ بیرون آمد و اعلام سیادت مآبی زینی گردانید که من اینست که از ننگ بیرون رفتم تا رسیدن قاصد امیره اسحق و سید علی کیا و جناب عرفان شعاری مولانا یحیی که حضرت اعلی سلطانی در آن مابین به جهت سخنان مصالح سمات بدانجا فرستاده بودند، سوار شده عازم ننگ گشته بودند که به صحبت جمال الدین احمد مشرف گردند . و از احوال آن سر حد واقف شوند . چون پاره ای راه رفتند ، خبر بیرون رفتن لشکر از ننگ شنیدند و مردم مفتن و شریر که طرف امیره رستم و فرزند فضولش را رعایت می نمودند ، به امیره اسحق رسانیدند که سید علی کیا ترا دانسته از رشت بیرون آورد ، تا به کوچسغان برد و از آنجا به لاهجان بفرستد و ولایت بیه پس را جهت ملازمان حضرت سلطانی تصرف نمایند . از این سبب امیره اسحق ، از راه بازگشت و رجوع به صوب رشت نمود . بالضروره سید علی کیا نیز با چند نفری که همراه بودند موافقت نمود . چون به رشت برفتند در مردم رشت آثار پراکندگی و پریشانی را مشاهده نمودند . به طلب لشکر که در پسیخان بود، فرستادند و خود نیز در عقب رفتند و آنها را از آنجا بیرون آوردند . چون به رشت رسیدند مردم رشت غوغا کردند و سر هر کوچه ای تیر باران می کردند و بر لشکر گیل و دیلم دست ستم بگشادند و به تیر و تبر و سنگ و چوب می زدند . چون تدبیر دیگر نبود ، سید علی کیا و جماعت لشکر گیل و دیلم نیز در مقابله و معارضه آنها همچو شیر ژبان می کوشیدند و حمله های مردانه بر هر طرف می نمودند و سرها را از تن جدا کرده به خاک تیره می انداختند . اما چون هجوم عام

بود ، فایده نکرد و بسیار از لشکر بیه پیش به قتل آمدند و دستگیر شدند  
و سید علی کیا و مولانا نظام الدین یحیی را بگرفتند و از خون کشتگان  
آب رودخانه گلگون گشت . شعر :

ز گرد سواران هوا بست میخ

چو برق درخشنده پولاد تیغ

هوا را تو گفتی همی بر فروخت

چو الماس روی زمین را بسوخت

به مغز اندرون بانگ پولاد خاست

به ابر اندرون آتش و باد خاست

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت

به خون غرقه شد کوه و دریا و دشت

و جمعی از آن ورطه بلا با صد محن و عنا بجستند و به لشکری که  
در کوچسگان بودند پیوستند . و امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم از رشت  
بگریخت و به شفت رفت و انوز به رشت در آمد و به اتفاق امیره اسحق  
با امیره دجاج بن حسام الدین به پسیخان ملاقات کردند و قبل از رسیدن  
انوز به رشت چون سید علی کیا را محبوس به نزد امیره اسحق بردند ، خلاص  
داد و او نیز خود را به ولایت طارم رسانید و از آنجا به پایه سریر اعلی سمام رسید .

### فصل بیست و دوم

#### از باب ششم

در ذکر وقایع چند که بعد از محاربه رشت واقع شد

چون امیره انوز و امیره اسحق با امیره دجاج بن حسام الدین  
ملاقات کردند ، از لشکر فومن مدد طلب نمودند و امیره دجاج بعضی از  
لشکر فومن را بدیشان داد . ایشان با لشکر فومن و رشت و کوهدم متوجه  
کوچسگان شدند . چون جمال الدین کارگیا احمد سپهسالار چنان دید ،

تاب اقامت نداشت. کوچسغان را بگذاشت و به ولایت لشتنشاہ به سرحد کوچسغان اقامت نمود و صورت احوال را معروض پایه سریر اعلی گردانید. حضرت اعلی سلطانی به جمع شدن لشکر گیل و دیلم امر فرمودند و اشارت کردند که شمس الدین کارغیا محمد بن نظام الدین دیحیی که سپهسالار لاهجان مبارک بود، به سرداری عساکر ظفر پیکر به مدد برادر خود رود و حضرت اعلی سلطانی به دیلمان تشریف فرمودند و خدام شاهزاده جهان میرزا اعلی به لاهجان بودند و اعادی مخذوله به کوچسغان در آمدند [و] لشکرگاه کرده بایستادند. و لشکرالموت و لمسرا با سپهسالار لمسر سید نصیر الدین همراه ساخته، بفرستادند تا به انضمام لشکر دیلمان و خرگام که سپهسالار دیلمان کیا جلال الدین کوشیج و سپهدار خرگام اسوار نامی بود، به سرحد رحمت آباد روند و اگر از آب شاید گذشتن بگذرند و به کوه دم روند، چون سفید رود در غایت طقیان و غلبه بود، همانجا در مقام کشه اقامت نمودند.

چون امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم گریخته، به شفت رفت و از آنجا به کوه طوالش افتاد و خواست که بیرون رود، کبرای طوالش منع کردند و به عنف و لطف او را همراه خود آوردند و متوجه فومن گشتند چون مردم فومن چنان دیدند، گفتند که ما را اتفاق با فرزند حسام الدین به سبب آنست که شما قبول حکومت نمی کنید و الا ما بنده و فرمانبردار شما ایم مجموع فرزند حسام الدین را گذاشته، به زمین بوس او مشرف گشتند و دجاج بن حسام الدین بگریخت و به کوه موسله رفت و امیره دجاج به فومن در آمد. اما بر تخت نرفت و باز همان سخن می گفت که پروای حکومت ندارم و به تولم رفت و آنجا اقامت نمود و شمس الدین محمد سپهسالار با عساکر منصوره و سرداران و سپهسالاران کوه و گیلان از آب بگذشت و نزد جمال الدین احمد رسیدند و با هم متفق گشتند و در انتقام انور سعی نمودند.

## فصل بیست سوم

## از باب ششم

در ذکر محاربه کوچگان و منهزم گشتن امیره انوز و رفتن به کوهدم

روز پنجشنبه چهاردهم محرم سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه ، چون دو لشکر مقابل همدیگر بودند ، اندک محاربه ای واقع شد . روز شنبه شانزدهم محرم را شمس الدین محمد اسپهسالار با سرداران و سپهسالاران عظام به پشت گیری اعادی مخدوله قیام نمودند و حسام الدین بن جلال الدین را [که] سپهسالار رانکو بود ، با لشکر رانکو به شارع قدیم کوچگان ، به مقابله انوز کوهدمی باز داشتند . و کیای معظم کیا قاج الدین دیلمی را که سپهسالار ناحیه شکور دیلمستان بود اختیار تمامی لشکر که به پشت گیر می رفتند دادند ، تا در پیش بوده به محاربه قیام نماید و از طرفین روی سوی اعادی مخدوله نهادند و به اندک زمان آن بنه برها و پرچینها و استواریهائی که انوز کرده بود برهم شکافتند و تاختند . و حسام الدین سپهسالار چون از بنه بر بگذشت و خیر رسیدن کیا قاج الدین از قفا به انوز برگشته روز رسانیدند ، فرار نمود و بگریخت و شمس الدین محمد و جمال الدین احمد سپهسالار باد پای جهان نورد را در میان میدان کوچگان که به نوگوراب شهرت دارد ، بر انگیختند و دمار از آن قوم نکبت آیین بر آوردند و جامه بقای ایشان را قبا ساختند . شعر :

چنان شد ز بس خسته و کشته دشت

که پوینده را راه دشوار گشت

امیره اسحق از راه لچه گوراب خود را به رشت رسانید و امیره انوز

بادل پرسوز با نیم جانی که داشت ، به کوهدم رفت و سیصد نفر از مردم رشت و کوچسگان و کوهدم دستگیر گشتند و بعضی مجروح گشته به سوراخها در خزیدند و در آنجا بمردند . و بعضی در آن آوردگاه جان را به ساکنان دوزخ واصل گردانیدند و صورت <sup>۱</sup> *يَوْمَ يَفِرُ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ* بر عالیشان ظاهر و هویدا گشت و روزگار با انوز بد کردار به زبان حال می گفت . شعر :

درختی که پروردی آمد به بار  
بینی کنون بسار او در کنار  
گرش بار خارست خود کشته ای  
و گر پرنیان است خود رشته ای

و واقعاً در آن محاربه مردم بیهوش داد مردی و شجاعت دادند .  
به تخصیص شمس الدین کارگیا محمد و جمال الدین احمد سپهسالار و مردم لاهجان و لشتن شاه که در تابین او بودند ، آنچه وظایف شجاعت و پهلوانی بود به تقدیم رسانیدند .

چون خبر این فتح به لاهجان به سمع اشرف اعلی شاهزاده جوان بخت رسید ، برفور اعلام رأی صواب نمای حضرت سلطانی گردانیدند و بفرمودند تا طبل نشاط فرو کوفتند و فتح نامه ها به اطراف دارالمرز که در آن آوردگاه حاضر نبودند ، نوشتند و نزد شریعت شعاری قاضی فتیح الله فرستادند که چون دفع مفسدان شد ، اکنون به سعادت تشریف شریف نباید برد و آنچه واقعی است اعلام گردانیدند<sup>۲</sup> که مابنده و فرمانبردار و مطیع و جانسپار پادشاه کامگاریم به هرچه امر رود اطاعت می رود . و در باره نسق بیه پس و فرزند امیره علاء الدین مرحوم به هرچه اشارت رود ، همچنان



به تقدیم رسانیده آید . اما توقع آنک سخن رستم کوهدهمی مفسد را امرای کامگار قبول نکنند و دست [و] دامن او را از مملکت رشت و فومن کوتاه و کشیده دارند، تا به هرچه امر رود در باره زیادتى مال و پیشکش بر آن موجب اطاعت رود . و فرزند مؤلف ضعیف سید احمد را و جناب حقایق مآبى مولانا یحیی را بنابراین مهم همراه او گردانیدند و روز شنبه بیست ششم محرم سنه مذکور ایشان را از سمّام روانه ساختند .

روز جمعه سلخ محرم الحرام را حضرت شاهزاده کامگار و سلطان نامدار میرزا علی سلطان باهم به بیلاق به موضع اکران سرا تشریف دادند . و حضرت اعلی سلطانی به اسم استقبال به همانجا نهضت اقبال فرمودند . يك شب در آن سبزه زار مکث نمودند و صباح روز سه شنبه را به سعادت و کامرانی به سُمّام نزول اجلال و حلول اقبال فرمودند و شاهزاده روز دوشنبه سوم صفر را به صوب دیلمان نهضت اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی روز جمعه هفتم صفر را به جانب چاکرود تشریف بردند . تا روز پنجشنبه سیزدهم صفر در آن مقام به حضور و سرور می گذرانیدند . روز مذکور موكب همایون به صوب دیلمان خرامیدند و به عز ملاقات حضرت شاهزاده خلافت پناهی مشرف گشتند . و همان روز جناب شوکت و عظمت شعاری شمس الدین محمد سپهسالار هم به دیلمان تشریف فرمود و سه عز بساط بوسی مخادیم سرافراز گشت و به انواع احترام محترم شد . روز سه شنبه هجدهم صفر راباز به چاکرود معاودت نمودند و روز یکشنبه بیست و نهم صفر را به سُمّام شرف نزول ارزانی داشتند .

روز سه شنبه دهم ربیع الاول احدی ثمانین و ثمانمائه سید احمد با قاضی فتح الله و مولانا نظام الدین یحیی رسید و حکم همایون در باره ولایت

بیه‌پس و بیه‌پیش ، بلك تمامی دارالمرز آوردند که حل و عقد و رتق و فتق آن ولایت منوط به رأی صواب نمای ملازمان درگاه اعلی سلطانی باشد و هر سال چهل خروار ابریشم شصت منی به وزن تبریز به خزینة عامره از مال بیه‌پس فرود آرند .

روزدوشنبه پانزدهم ربیع الاول را اشارت شد که مؤلف حقیر مصحوب شرایع شعاری فتحی ، به صوب فومن رود و به امیره دجاج بن امیره علاءالدین مرحوم اشارت حضرت پادشاهی را که در باره چهل خروار ابریشم شرف نفاذ یافت برساند و تهنیت تاج و تخت بگویند و مهمامکن سعی نموده به فومن برده ، به مسند سلطنت موروثی مستقل گردانند و چون توغ و علم واسب و خلعت پادشاهانه که شریعت شعاری از درگاه اعلی جهت او آورده بود ، به خدمتش بگذارند اسب و باز و توله و تازی که حضرت اعلی سلطانی فرستاده بود ، هم حقیر واصل گردانند .

چون بعد از قطع منازل و مراحل به تولم به عزم ملاقات امیره دجاج مشرف گشته آمد و اشارت عالیہ صاحب قرانی را رسانیده شد و تحف و هدایا را به حکم همایون به خدمت گذرانیده آمد ، در محل قبول نیفتاد و باز بر همان قول که حکومت نمی‌کنم اصرار نمود و فرمود مرا هوس زیارت کعبه است و هر چند که مواعظ و نصایح از جانب حضرت اعلی سلطانی گفته شد ، هیچ ذره‌ای اثر نکرد و مطلقاً به صوب فومن که تخت بیه‌پس است نرفت و حکم همایون صاحب قرانی را به وجه استخفاف نظر کرده ، التفات بر آن نکرد و جامه را نپوشید و اسب را سوار نشد و دوسه روز که آنجا توقف می‌رفت ، هر روز مکرراً به نصایح و مواعظ اقدام نموده می‌آمد و از منافع و مضار آنچه در خاطر خود راه داده بود ، به خدمت

عرضه می رفت ، به هیچ وجه مؤثر نمی شد . و واقعاً امیرمه دجاج را حقیر به غایت زیرک و ذهن در یافت . اما از کثرت تناول مسکرات و ارتکاب به مناهی و معاصی پروای گفتگو با خلائق نداشت و با اوباش و اراذل و شاعر پیشه و مسخره طبع و مثل هذا روز و شب مداومت می نمود و ارکان دولت و اعیان مملکت بیه پس که پروریده نعمت پدر مرحوم او بودند ، مجموع از آن معنی منکوب و مخدول و پریشان حال شده ، از احوال او تعجب و تحیر می نمودند و تدبیرکار خود را فکر می کردند و عقلای آن دیار با اختیار و ابرار می گفتند که ، بیت :

هرچه کنون در عمل آورده است

عیب مکن کز ازل آورده است

چون تدبیر دیگر بجز صبر کردن نمی دانستند ، تحمل می نمودند .

مصراع :

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

چو دیدم که فایده نمی کند ، اجازت حاصل کرده ، با جوابی که به

خط خود نوشته بود ، معاودت رفت . نکته :

تا نفسی هست دمی می زنیم

در ره معنی قدمی می زنیم

گر چه به معنی ز فلک برتریم

در ره صورت ز مگس کمتریم

قوله تعالی بسم الله الرحمن الرحيم إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ ارباب معانی و اصحاب بیان بر آنند که لام «لَفِي خُسْرٍ» لام تأکید اکید است که البته انسان در مقام خسران است اما استثناء إِلَّا الْآئِدِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ممیز است اَلْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَيَّ فَعَمَّائِهِ نکته :

عقل چه داند که در این راز چیست

وین همه آوازه و آواز چیست

بنده بیچاره در سعادت دنیا نزد جمهور مجبور است نه مختار و  
مضمون السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ وَالشَّقِيُّ مَنْ شَقِيَ فِي بَطْنِ أُمَّهِ مفسر این معنی  
است .

حکم قضا را به قضا باز هل

کار خدا را به خدا باز هل

و نیز گفته اند . بیت :

اختیاری نیست او را اختیار از وی مپرس

اختیار جمله پیش من یَجِيبُ الْمَضْطَرُ است

و نکته لطیفی دیگر به خاطر آمدن نوشتن آن حیف می نمود معذور  
فرمایند . بیت :

پالانگری بغایت خود بهتر ز کلاه دوزی بد

چون از اطوار امیره دجاج بن علاء الدین مرحوم یاس کلی به حاصل  
آمد و از آنجا به معموره رشت اتفاق افتاد ، به خدمت امیره اسحق  
رسیده شد . هرچند در صغرسن بود ، اما از ناصیه مبارکش نور دولت  
می تافت و از افعال و اقوالش استشمام سعادت دو جهانی کرده می آمد .  
بیت :

در صغر سن و زمان صبی

بود در آئینه بختش صفا

او را از جانب حضرت ، بسیار مستمال ساخته آمد و او نیز از آنچه  
از شومی امیره رستم و انوز در رشت رفته بود ، انفعال داشت و نواب

و اصحاب او از جانب او عذر بسیار می‌خواستند . چون از رشت متوجه پایه سریر اعلی گشته شد ، بعد از قطع منازل و مراحل به سمّام شرف عتبه بوسی را دریافته آمد و آنچه دیده و شنیده و گفت و شنید که رفته بود مجموع را به تفصیل معروض افتاد . از آن معنی تحیر بسیار نمودند و تفکر بیشمار کردند و جناب شریعت شعاری فتحی نیز از آن اطوار ملول بود . اما تقاضای ابریشم مقرری می‌کرد . فلهمذا چهل خروار ابریشم از خسود یرق کرده قاضی را به اعتذار تمام روانه ساختند و دهبادر هیرآخور رابه همراهی او روانه کردند .

### فصل بیست چهارم

#### از باب ششم

در ذکر تخریب کوههدم

چون امیره رستم و فرزندان او مطلقاً در ربقه اطاعت در نمی آمدند و در مقام عناد و فساد بودند ، از مکاید ایشان اهالی بیه پس را حضوری نبود . هر لحظه از فسادات ایشان نوعی دیگر فتنه قایم می گشت . فلاجرم گوشمال آن جماعت بلامال را لازم دانستند و اسپهسالار اعظم شمس الدین محمد را با عساکر لاهجان و کیای مکرّم کیا قاج الدین را با عساکر اشکور از راه رحمت آباد اشارت شد که به انضمام لشکر دیلمان و لمسر و الموت و سپهسالاران آن دیار متوجه گوشمال امیره انوز گردند . و امیره رستم خود اختیار بیرون رفتن کرده بود . و به خرابی و نهب و غارت کوهستان کوههدم اشتغال نمایند . و جمال الدین احمد سپهسالار را به گیلان روان ساختند تا با لشکر پاشیجا و لشتن شاه و رانکو و بعضی از متجنده لاهجان متوجه تخریب گیلان کوههدم شود و خود به سعادت در این وقت به

دیلمان تشریف فرموده بودند و نزد امیر اسحق فرستادند که لشکر رشت را نیز باید به مدد فرستاد. و نزد امیر دجاج هم اعلام کردند که قصه چنین است. اگر به سعادت لشکر فومن نیز به مدد اقدام نمایند، مناسب تواند بود. هر چند او پروای آن نداشت. اما سپهسالار فومن با بعضی متجنده آنجائی، به رشت آمد و با لشکر رشت اتفاق نموده، به مدد جمال‌الدین احمد سپهسالار نهضت نمودند.

شمس‌الدین محمد سپهسالار و سایر سرداران و سپهسالاران از آب بگذشتند و در عقب خصم برگشته بخت تاختند. امیر رستم خود بیرون رفته بود و متوجه اردوی اعلی صاحب قرانی گشته و در آن زمان اردوی همایون با عظمت تمام و شوکت مالاکلام به غرغره و کرخی رجاء لثواب الله متوجه بودند. غرض که چون سپهسالار نامدار برانوز تاختند، بگریخت و به جنگلهای کوه کوهندم ملتجی شد و جمعی از پیاده‌ها را به مقابله لشکر منصور در آن بیشه و جنگل باز داشت.

عساکر نصرت مآثر، هر جا که قدم فتح رنجه می‌کردند، آن بدبختان همچو شغال گرگین، در آن بیشه و جنگل بانگ می‌کردند و تیر می‌انداختند. پیاده‌های دیلمستان در عقب می‌رفتند و یکان یکان را دست و گردن بسته از آن جنگل بیرون می‌آوردند و در آن قری و ولایت ایشان آتش غضب می‌افروختند و خانه و جایهای آن مخاذیل را می‌سوختند و دار و درخت و کروم و اشجار مثمره را از بن بر می‌کنند و با زمین هموار می‌ساختند و به سم سمند باد [پای] خاک آن‌مقام را لگدکوب کرده، در آب می‌انداختند. بیت :

بدان گو<sup>۱</sup> بخشایش آرد زمین

که اواسب راند به هنگام کین

و جمعی از آن مخاذیل که در سلاسل و اغلال بودند ، به مردان<sup>۲</sup> شجاعت آثار سپرده ، به درگاه اعلیٰ فرستادند و صد و پنجاه نفر از آن بدبختان در دیلمان جمع گشتند و آنچه در محاربه<sup>۳</sup> کوچسغان به قید اسار در آمده بودند ، مجموع را به گورابه‌های تنکابن و گرجیان و سختسر و شکور و رانکو و لمسر و الموت و طالقان بخش کرده بودند . که همانجا به محافظان سپرده ، حفظ نمایند . و این جماعت را نیز همچنان به جای لایق باز داشتند . اما هیچ فردی را نگذاشتند که از آن مقیدان خون ازبینی بر آرند که گفته‌اند . بیت :

نه مردی بود خیره آشوفتن<sup>۴</sup> به زیر اندر آورده را کوفتن  
و جمال‌الدین احمد چون به گوراب کوهدم در رفت ، خود آنجا  
کس نبود که تواند به مقابله<sup>۵</sup> ایشان یک تیر انداختن و جمعی که بودند  
بگریختند و جان نازنین را بدر بردند . بفرمودند تادار و درخت و خانه  
و سرای آن مقام را با عمارت خاصه<sup>۶</sup> امیره رستم و فرزندانش ، به آتش  
انتقام بسوختند و کروم و اشجار را از بن برکنده ، استیصال نمودند . و  
بر آن دیار صورت یوم تبذل الارض<sup>۷</sup> بغير الارض<sup>۸</sup> ظاهر گردانیدند که گفته‌اند :

شعر

ز دشمنان کهن دوستی نوکردن

به دست دیو بود عقل را زبون کردن<sup>۹</sup>

۱- در اصل ، بدان کوه . ۲- دراصل ؛ بامردان . ۳- در قرآن مجید «غیر

الارض» است ۴- آیات قافیه ندارد

ز مرده زنده شدن ممکن است و ممکن نیست  
 ز دشمنان کهن دوستی نو کردن  
 بعد از آن حادثه ، لشکر ظفر آئین را رخصت انصراف دادند و  
 هر یکی باز گشته ، به مقام خود رفتند و سرداران و سپهسالاران به زمین  
 بوس شرف وصول حاصل کرده ، به عنایات پادشاهانه مفتخر شدند .

### فصل بیست و پنجم

#### از باب ششم

در ذکر آمدن امیره سالار بن امیره رستم به دیلمان و عذر بی ادبیا  
 خواستن و ایالت کوهدم را رجوع بدو نمودن.

در این اثنا روز سه شنبه دهم جمادی الاخر را فرزند امیره رستم  
 -امیره سالار نام- که ذکر او رفته است ، به تضرع تمام و ابتهال مالا کلام  
 به دیلمان آمده ، به شرف زمین بوس استسعاد یافت و عذرگستاخیهای پدر  
 و برادر خود میخواست . جانب او را فراخور حال او تعظیم و تبجیل  
 فرمودند که من اوله ترا لایق سلطنت و حکومت می دانستیم و به استصواب  
 امیره مرحوم بدان منصب نصب کردیم و با پدر و برادرت هم طریق شفقت  
 و عنایت مرعی بود . اما ایشان را نکبت و خذلان در راه بسود . آنچه  
 می کردند نه لایق دولت بود . تا این همه فتنه و سفک دما و نهب و غارت  
 در ممالک اسلام بیه پس واقع شد و وزر و وبال آن در گردن ایشان بماند .  
 اکنون شما چون در مقام انقیاد و اعتذار باشید ، یقین که از جانب ما بجز  
 شفقت و مرحمت که شیوه پسندیده آبا و اجداد خانواده طیبین و طاهرین  
 است ، چیز دیگر ملحوظ نخواهد بود . اما به شرطی که عهد و میثاق کرده  
 [که] با پدر و برادرت تا در مقام عصیان و طغیان باشند طریق محبت مرعی



نباشد .

امیره سالار فرمود که آنچه ایشان تا اکنون می کردند هر گز بنده بر آن رضا نمی داد و همیشه می گفت که این درخت انتقام را که کاشته و می کارید میوه آن بجز ندامت و خذلان نخواهد بود . نشیندند تا عاقبت دیدند آنچه دیدند . اکنون من بنده و فرمان بردارم . به هر چه امر رود اطاعت می نمایم و با مخالفان دولت آن حضرت هر گز اورا<sup>۱</sup> موافقت اختیاری نبود و نخواهد بود .

حضرت اعلی سلطانی روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخر را به صوب چاکرود نهضت اقبال فرمودند و امیره سالار را همراه خود آوردند و شاهزاده سلطان علی میرزا ، روز جمعه پانزدهم جمادی الاخر را هم به چاکرود نزول اقبال فرمودند و به عز ملاقات حضرت اعلی سلطانی مشرف گشت و رخصت طلبیدند که بر موجب طوف و شکار و جانور انداختن ، به صوب رودبار لمسر نهضت اقبال ارزانی فرمایند و اگر میسر شود بیلاق در آن دیار کنند . بر حسب ارادت ایشان رخصت و اجازت شد . و امیره سالار کوهدهمی را عهد و سوگند کردند و دادند و مقرر بر آن شد که مقیدان کوهدهم را خلاص داده و جهت امیره سالار بیعت ستانده با او همراه گردانند . و شاهزاده جوان بخت روز سه شنبه نوزدهم جمادی - الاخر را به طالع سعد سوار شده ، متوجه رود بار لمسر شد .

## فصل بیست و ششم

## از باب ششم

در ذکر تشریف بردن شاهزاده به رودبار لمر و صورت حالاتی که

در آن ایام واقع شد .

روز مذکور چون به صوب لمر متوجه گشتند ، شب چهار شنبه به قریه مورسه نزول اقبال فرمودند و حضرت اعلی سلطانی مؤلف حقیر را همراه موکب همایون ساخت تا در ملازمت و بندگی حسب المقدور اقدام رود . روز چهارشنبه سپهسالار لمر تا النگ ناوک استقبال نمود و به نشاط و شادکامی دعاگویان و ثنا خوان با اصحاب و اعیان لمر به قریه ده دوشاب نزول سعادت و حلول اقبال فرمودند . و روز پنجشنبه ، به طالع سعد به قصر هشتر لمر فرود آمدند و اهالی آن دیار از مقدم دولت آثار آن حضرت فرحان و شادان گشتند و اخوان گرام شاهزاده ، سلطان حسن و سلطان هاشم و در بندگی<sup>۱</sup> سلطان حسین در خدمت بوده ، خود قبل از آن تشریف فرموده بودند . و چون هوای هشتر گرم بود تا روز دو شنبه بیست و پنجم جمادی الاخر سنه مذکوره را همانجا تشریف داشتند . روز سه شنبه بیست و ششم را به ساعت سعد<sup>۲</sup> متوجه رودبار علیا گشتند و تفرج کنان و قوش اندازان و اشجار و اثمار خرفی را مشاهده کرده و ملاحظه نموده ، به کام دل دوستان به چاک و ره بن نزول اجلال فرمودند ، و آن موضع را مضرب خیام اقبال و سلطنت گردانیدند . و حضرت اعلی سلطانی همان روز که ایشان به سعادت متوجه لمر شدند ، کوچ کرده ، بسه سمم تشریف

۱- کلمه « در » در این عبارت زائد به نظر می رسد ، چه کلمه بندگی را

مؤلف به معنی بندگان به کار می برد . ۲- در اصل ، سعید .

بردند . و چون روزی چند آنجا توقف نمودند امیره سالار را با هبات و عطیات خسروانه روانه کوهدم ساختند و وزرای کامگار و ایلچیان نامدار را به تولم به خدمت امیره دباج بن علاء الدین باز به نصیحت فرستادند که مملکت بیه پس را همچین بی‌والی و سلطان گذاشتن نه کار عاقلان است و بیش از این تحمل بر نمی‌تابد . اگر به سعادت مرتکب امور سلطنت می‌شوند فیها والا که عازم بیت‌الحرام می‌باشند . چون تدبیر دیگر نباشد هم باید بر آن اقدام نمودن تا فکر حکومت و سلطنت فومن و رشت کرده شود . باز جوابهای شافی تاحال تحریر نشیدند و آنچه شنیدند ، به صواب مقرون نبود .

و حضرت شاهزاده چون هفت روز در آن مقام به عیش و کامرانی تشریف داشتند ، از آنجا روز چهارشنبه چهارم رجب را به قریه اسپول بن نزول اقبال فرمودند و شب پنجشنبه و شب جمعه آنجا توقف فرمودند . روز جمعه ششم رجب را از آن مقام به قریه اتاده نقل کردند . تا روز چهارشنبه دهم رجب را آنجا اتفاق افتاد .

جناب سیادت مآبی کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود التماس نموده که حضرت شاهزاده ضیافت او را قبول نماید و قدم همایون به صوب الموت رنجه فرماید . حسب الارادت ایشان ، روز یکشنبه پانزدهم رجب - المرجب را به جانب الموت عنان عزیمت برتاییدند و کارگیا یحیی جان با اکابر و اشراف الموت استقبال نمودند و بادف و چنگک و نی و مطربان خوش الحان به خیر مقدم تشریف دادند و این ترانه می‌سراییدند که ، بیت :

به نو آئین جشنی بست این فیروزه گون طارم

که دوران این چنین جشنی نه دیدست و نه بیندم

چون به وثاق خاص نزول فرمودند ، به انواع ، شربتها کشیدند و طویها به تقدیم رسانیدند و جام مسرت و شادگامی را نوش کردند و به فرح و سرور و به عیش و حبور اقدام نمودند . شب دو شنبه <sup>۱</sup> همانجا تشریف داشتند و روز دوشنبه کارگیا یحیی جان را به خلعت پادشاهانه و جامه های خسروانه مفتخر و سربلند ساختند و نواکر و خدام او را فراخور حال انعامات فرمودند و جهت حرم او که همشیره حضرت شاهزاده بود هم جامه های نفیس و قماش های گران بها بفرستادند و جهت والدۀ محترمه عقیقه اش که خالۀ حضرت سلطانی بود ، هم به انواع ، تکلفات و هبات و عطیات نموده ، سوار شدند و کارگیا یحیی جان نیز اسب و باز پیش کش کرده و خدمات پسندیده به تقدیم رسانید و ارکان دولت و شاهزاده ها را به انواع ، عذرها بخواست و به مشایعت اقدام نمود . حضرت اعلی سلطانی به باغ موضعی که مشهور است به بادشت <sup>۲</sup> مضرب خیام اقبال ساختند . روز سه شنبه به تفرج کشتی ، دیوان بیاراستند و زورگران زبردست هر بقعه آنجا جمع شدند و کارگیا یحیی جان را نیز طلبیدند و تفرج لطیف فرمودند . روز چهار شنبه کارگیا یحیی جان را عذر خواسته روان ساختند و خود در آن مقام بسر بردند . روز پنجشنبه از آن مقام کوچ کرده به قریۀ حسن آباد فرود آمد . روز جمعۀ بیستم رجب المرجب را که موافق بیست دوم اسفندیار ماه قدیم آفتاب جهان تاب در بیست و پنج درجۀ عقرب بوده ، به هشتبر مبارک تشریف دادند و به عیش و عشرت مشغول گشتند . و چون روز نوروز که اول فروردین ماه قدیم است ، نزول سعادت نمود ، طوی عظیم با اعیان و اشراف لمسر دادند و عیشها کردند تا شب یکشنبه سیزدهم شعبان المعظم موافق

۱ - در اصل : شبی دو شنبه . ۲ - هنوز اهالی با دشت می گویند نام این

محل باغ دشت است و باغ بهشت حسن صباح اینجا بوده است .

کتابهای

پانزدهم فروردین ماه قدیم را خبر رسید که شب جمعه که یازدهم شعبان بود ، امیره دباج بن امیره علاءالدین مرحوم ، تاج و تخت را گذاشته و بر همان قول خود که حکومت نمی‌کنم چنانکه ذکر رفت اصرار نموده به لاهجان آمد . بیت :

دریاب به ذوق این حکایت      زینهار مکن ز ما شکایت

که قُعُزٌ مِّنْ قَشَاءٍ وَ قُدُلٌ مِّنْ قَشَاءٍ اُزْجَمَلَةٌ مَقْرَرَاتٌ اسْت. سُبْحَانَكَ لَاعِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ. چون این خبر به‌سمع اشرف حضرت شاهزاده رسید معروض ملازمان حضرت اعلی سلطانی گردانید که اگر اجازت باشد به‌عز بساط‌بوس مشرف گشته آید و آنچه صلاح و صواب باشد به امیره دباج گفتگو رود و یرق تشریف دادن کردند و منتظر جواب می‌بودند . در این مدت دو سه نوبت قصاص تردد نمودند که روز شنبه پنجم رمضان مبارک عَمَّتْ مِیَاهِنُ بَرِّ کُنَاقِهِ را خبر رسید که حضرت اعلی سلطانی را اندک عارضه زایله طاری و عاریست . نماز عصریه را از لمسر سوار شده و به تعجیل برانندند و چون راه دور و دراز بود و به قتل جبل برف بسیار ، نماز شام را به قریه انبوه رسیدند و همانجا افطار کرده ، باز عجاله نموده روان شدند . اما اکثر نوآکر و خدام را اسبها در راه بماندند و چهار پای حمله خود مجال قدم نهادن نماند . مجموع در قریه انبوه باز ایستادند و حضرت شاهزاده با معدودی چند همچنان قدغن نموده ، شب جمعه ششم رمضان را چون نصفی بگذشت ، به دیلمان نزول اجلال نمودند و به عز ملاقات حضرت اعلی مشرف گشتند و چون آن مرض روی به انحطاط داشت

۱ - دهکده انبو به دو محله بالا و پائین تقسیم می‌شود . راه اصلی و قدیمی

قزوین به دیلمان و اشکور پس از گذشتن از دل آجری انبو ، از نزدیک این دهکده

می‌گذرد .

و مزاج اشرف اقدس‌الطف از ذرّوة اعتلال ، به اوج اعتدال میلان نموده بود ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، صدقات و هبات به فقرا و مساکین<sup>۱</sup> رسانیدند . و فرمودند که ، نظم :

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد  
 نامه تو کشت زار آسمان را هست داس  
 تا که باشد این مثل که اَلْتَمَسُ<sup>۲</sup> وَاوْحِدٌ فِي الْاَرْضِ حَقِيْقِ  
 بادی اندر راحتی کان را نباشد بیم یاس  
 دامن بخت تو پاک از گرد یأس آسمان  
 رز جنفای آسمان خصم تو سرگردان چو آس  
 و چون حضرت اعلیٰ سلطانی فرزند دل‌بند خود را بدید و نظر به روی مبارک آن شاهزاده جوان بخت انداختند ، جزوی مرضی که بود به شربت وصال آن فرخنده مآل علاج یسافت و بالکل زاین گشت و از شفاخانه ما هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ شَفَايَ كَامِلٍ مَّلَاحِظَهٗ فَرَمُودَنَدُو كَقَتَنَدُ كَهٗ ، شعر :

گرد سمنند تو باد آب رخ مملکت

پایه تخت تو باد تاج سر فرقدان

ملك به تو مستقیم ، تاج به تو سر فراز

تخت به تو پایدار<sup>۳</sup> بخت به تو جاودان

و حاضران مجلس همایون دست اجابت به قبله حاجات برداشته آمین گفتند و فاتحه فایحه خواندند و به اخلاص در دمیدند و هر یکی به جای لایق فرود آمدند .

روز دیگر سواران و پیاده‌ها که در راه مانده بودند بعضی رسیدند

۱ - در اصل : بمساکین . ۲ - در اصل : کالیاس ۳ - در اصل : ملك بتو

و بعضی يك شب دیگر در میان آمدند . و ماه صیام را به اتفاق به طاعات و عبادات و عمل بزرگ به پایان رسانیدند. و چون عید فطر چهره اقبال برگشاد ، به سعادت نماز عید بگزاردند و زکات فطر به مستحقان رسانیدند و عوام و خواص آن دیار را شیلان کشیدند و طوی کردند و مهربان درگاه و متعینان بارگاه علیا را علی قَدَرِ مَرَاتِبِهِمْ ، جامه های فاخر پوشانیدند و جام مسرت و شادکامی نوشانیدند و ایام به صد هزار زبان این بیت می خواند . بیت:

أَنْظُرُوا نَا فَتَمْتَبِسْ مِنْ نُورِكُمْ كِي كَفْتِ چرخ

کافتاب از آفتاب همش کرد اقتباس

و تا اواسط شوال همچنان به عیش و کامرانی با همدیگر بسر بردند و آنچه شرط مروت و فتوت و احسان بود ، با امیره دجاج به تقدیم رسانیدند و به انواع طعامها و شرابها التفات می فرمودند و مواعظ و نصایح پادشاهانه می گفتند . اما چون امیره مذکور را مزاج از حد اعتدال منحرف بود و مواد سودا هر لحظه صورت تضاعف می پذیرفت ، هیچ اثر نکرد و خیال فاسد او بر آن جاری گشته بود که [با] کشتی گیران و مردم زورگر در آویزد و کشتی بگیرد و چنانچه رسم مردم دیلمست که جوانان روغن بر خود می مالند و فراغت می جویند و طعامهای لذیذ می نوشند از گوشت و روغن و عسل و مثل هذا تا قوی گردند و زور زیاده شود ، تا چون با دیگری در آویزند و کشتی گیرند مقاومت توانند کرد و آن را « داشت » می نامند . او نیز بر همین منوال سلوک آغاز کرد و بدان التیاع می نمود و روز و شب در آن خیال بسر می برد و دوسه نفر از جوانان کشتی گیر را طلب نموده ، مصاحبت می کرد و مبالغه ها می نمود که می خواهم که در مجلس همایون با کشتی گیران کشتی بگیرم . حضرت اعلی هر چند به ترك آن خیال مبالغه می فرمود فایده

نکرد و دو نوبت برهنه گشته با کُشتی گیران در آویخت و زورهای محکم بکرد و کُشتی گیران را چون امر شده بود که با او مسامله کنند ، همچنان می کردند و می افتادند و او از آن شادمان و فرحان می شد ، و حضرت اعلی و شاهزاده با وجود اصالت و بزرگزادگی او از آن حرکات نفرت نموده ، ملول می گشتند و بی حضور می شدند [و] می فرمودند . نکته :

از جور جفای دشمنانم شکر است لیکن ز جفای دوستانم گله هاست و صورت<sup>۱</sup> ناملایمی که از او در وجود می آمد معروض امیره اسحق و امرای ارکان دولت بیه پس می گردانیدند. و آن جماعت نیز در بحار تفکر و تحیر مستغرق می بودند و چاره ای بجز آنکه توسل به اذیال بسا اقبال حضرت اعلی سلطانی جویند ، دیگر خبر ندانستند و هر لحظه قصاد تردد می نمودند و مشورتها می کردند . چون مدتی بر آن بگذشت و به هیچ نوع تدبیر کار او نمی دانستند و ارادت بر آن مصروف وهمم عالیه بر آن معطوف بود که چون فرزند ارشد ارجمند ، سلطان هاشم ، گل نوباوه<sup>۲</sup> بستان سرای عالم که از سن مرهق گذشته بود ، امر شرعی را مجری داشته نخته بفرمایند کرد . از دیلمان به سماس نقل فرمودند و امیره دجاج را همراه خود برده به مقامی لایق فرود آوردند و وظایف ضیافت کمالیق به تقدیم می رسانیدند و بنیاد سرور و حبور کردند و اکابر و اصاغر را [ به ] التفات خسروآنسه مخصوص ساخته ، آن شاهزاده را نخته فرمودند و طوی محکم کشیدند و حضار مجلس را با آواز رود و سرود ، جام مسرت نوشانیدند و لباس مفاخرت پوشانیدند چنانکه استاد گوید . بیت :

بسی جامه بخشید آن روز شاه ز دیبای زربفت و تاج و کلاه و چون عروسی<sup>۲</sup> به اتمام پیوست صلاح چنان دیدند که مملکت

۱ - در اصل : صورتی ۲ - مجلس نخته سوران بود نه مجلس عروسی .



کوچسغان را از ممالک بیه پس که به استصواب اهالی آن دیار به تحت تصرف در آمده بود و ذکر آن خواهد رفت ، به شاهزاده سلطان حسن مسلم دارند . چون مهمام چند ضروریه انجام یافت ، حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا اجازت طلب فرمود که به صوب لمسر تشریف فرمایند که موسم شکار عقار و کلنگ رسیده بود تا چند روز آنجا به قوشلامشی مشغول گشته ، روزگار به حبور و حضور بگذرانند . بر حسب ارادت آن حضرت رخصت فرمودند که به صوب لمسر تشریف ارزانی فرمایند . شاهزاده از آنجا سوار شده ، دو شب در میان به تخت هشتر لمسر فرود آمدند و ارکان دولت و اعیان مملکت آن دیار از قدوم مبارکه آن حضرت سرور و غبطت نموده می گفتند که ، بیت :

زهی وجود تو بر خلق رحمتی ز خدا

در سرای<sup>۱</sup> تو دارالامان هر دو سرا

و حضرت اعلی سلطانی نیز از سمام به چاکرود تشریف فرمودند . امیره دیباج را نیز همراه خود همانجا به جائی مناسب فرود آوردند و به مهمات کلیه مشغول می بودند . و چون صورت ضروریه روی می نمود به مکاتبات و مراسلات مشورت می فرمودند و روزگار به فرح و سرور می گذرانیدند . اما به سبب اختلال مزاج امیره دیباج و حرکات خارج از عقول کامله انسانی که از او هر لحظه در وجود می آمد ، متألم می بودند که اگر حرکات و سکنات او را به تفصیل تحریر رود ، به تطویل می انجامد . تا سال هجری به سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه رسید .

و چون در دیباجه این تألیف چنان مثبت است که سوانح حالات گیلان و دیلمستان را تا سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه در شش باب نوشته

می‌شود و بحمدالله و حسن توفیقه آنچه در ضمیر بود میسر شد . بیت :

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

اگر بی‌ترتیب مقدمه‌دیگر وقایع حالات سنه اثنی و ثمانین و ثمانمائه

را نوشته می‌شود ، دور از قواعد مؤلفان این فن می‌بود . فلهدا بساب

دیگر که باب هفتم باشد از ابواب سنه مذکوره در تاریخ سنه مذکوره در

ذیل این تألیف املا می‌رود و آن باب مشتمل است بر چند فصل وجاهله التوفیق

وَعَلَيْهِ التَّمَلُّانُ.

## باب هفتم

در ذکر حالاتی که ما بین سنه احدی و ثمانین و ثمانه سنه و سنه اربع و تسعین و ثمانه سنه سمت وقوع یافت

### فصل اول

#### از باب هفتم

در ذکر آلاء و نعماء حضرت باری عز اسمه که در حق این ضعیف نحیف از فیض فضل نامتناهی خود موهبت کرده است .

چون ایراد مقدمه ای دیگر است بی آنک شکر حضرت ودود و واجد هر موجود بر زبان آورده آید ، قلم بر صفحه بیاض راندن عین جرأت و گستاخی تواند بود . بناء علی هذا به شکر آلاء و نعمای پروردگار که در حق این ضعیف شرمسار عطیه شده است اقدام نمودن اولی نمود .

بدان آيِدُكَ اللهُ بِنَصْرِهِ که بر مصداق اِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوها اگر بنده ضعیفی خواهد که ادای شکر پروردگار کند از عهده آن کما ینبغی بیرون نتواند آمدن . اما بر فحوای وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ اِذَا كَفَرْتُمْ فَسَنُزِيلُ عَلَيْكُمْ عَذَابًا مُّهِينًا لازم است که حسب القدرة و الامکان لیلاً و نهاراً، سرّاً و جهاراً بر هر نفسی

که می‌زند شکر رب غفور بر زبان می‌راند تا از بندگان ذاکر و چاکران شاکر حضرت خالق قادر شمرند .

براولی الالباب مخفی نماند که چون نقاش قدرت ازلی به قلم تقدیر لم یزلی نقش صورت حقیر را در رحم مادر بر مضمون *ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ* فرمود و به نفخ *فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي* حیات کرامت کرد و از عدم آباد نامحدود، به امر «کن» به صحرای وجود پر جود ایجاد نمود . در کنار مادر مهربان و پدر مشفق پیرورانید و اعضای صحیحه سالمه عنایت نمود و به حواس ظاهر و باطن موفق گردانید . و چون مکلف گشتم به اعتقاد صادق راسخ جازم مطابق واقع ، به حلیه اسلام محلی ساخت و به مذنب مستقیم ائمه راشدین<sup>۱</sup> تالیف السلام و علمای راه یقین علیهم التحیة به عدد قطرات النمام و انفاَس الانام موفق گردانید و از اعتقادات فاسده و خیالات باطله اهل شرور و اصحاب فجور *الَّذِينَ هُمْ قَرِيبٌ فِي النَّارِ وَ بَعِيدٌ عَنِ النُّورِ*<sup>۲</sup> مبرا و معرا گردانید و جهت حسن معاش محتاج مردم شجیح سقله مزاج لئیم طبع نساخت و خاطر را به حب مال و جاه مایل نگردانید، بیت :

شکر آن‌خدای را که در اطوار ماء و طین

در بند مال و جاه نکرد جان نازنین

تا از آن سبب در دام شیطان رجیم نیفتادم و از فوائد *الْاِقْنَاعَةِ كُنْزٌ*<sup>۳</sup> لایقنی بی نصیب نگشتم و از این مقدمات مستحق نتایج حسنه گشتم و از علم دین تمتع یافتم و از ترك جمع مال که وبال دین و دنیاست بهره مند شدم و از قول ولی صادق که به لسان شاکرانه فرمود ، شعر :

رَضِينَا قِسْمَتَ الْجَبَّارِ فِينَا      لِنَاعِلِمٍ وَّلِإِعْدَاءِ مَالٍ

۱- در اصل : راشدین . ۲- ظاهراً : قریبون و بعیدون . ۳- در اصل :

تحقیق کردم که عنایت ازلی رفیق و قرین است که از ذل طمع و حسد و  
 بخل در پناه عصمت خود جای داد و در ظل عاطفت خسروانه سلطان مملکت  
 پناه و شهنشاه عدالت دستگاه سید السادات فی الافاق ذوالمناقب السنیة  
 والمراقب الرفیعة الرضیة بالاستحقاق الذی خصه الله تعالی بسعادت الابدیة  
 والدولة السرمندیة شمس الاسلام و حافظ الانام جامع الفضل والاحسان قاصع  
 الكفرة والفجرة محیی الفرائض والسنة . بیت:  
 سپاس و شکر خدا را که کار این دوران

بدو سپرد و جهان کرد خالی از بد خواه

آنکه بر زمره خواص و عوام ، شکر این انعام واجب و لازم است  
 و در کام و زبان ذکر آن احلی و املاح از شکر مکرر و لبن حلیمست مفتخر  
 ساخت . به عنایات و اشفاق آن عالی حضرت محظوظ و ملحوظ گردانید  
 و از اعطاف و الطاف شاهزاده جهانیان خلاصه بنی نوع انسان آنکه، شعر:  
 خوانده تیغش بر خلائق خطبه فتح و ظفر

داده عدلش در ممالک مژده امن و امان

بر در بار رفیعش چون فلك صد پرده دار

بر سر قصر جلالش چون زحل صد پاسبان

متمتع و برخوردار داشت ذالك فضل الله یؤتیبه من یشاء خداوند، پروردگارا،  
 بنده نوازا، و بی نیازا، به حق حرمت معتکفان بارگاهت که این پیر حقیر  
 ضعیف نحیف را که به انواع عصیان مبتلا است به آتش قهر خود مسوزان  
 و چون [در] دنیا به فضل و کرم خود ، به انواع احترام که اگر عمرهای  
 دراز در آن سعی نمایم که شمه ای از شکر آن بر زبان رانم قاصر و عاجز  
 و سرگردانم ، محترم و مکرم ساختی و در آخرت هم لباس غفران ببوشان

و جام مسرت از دست ساقی کوثر بنوشان که گفته اند، مصراع :  
خوش نباشد جامه، نیمی اطللس و نیمی پلاس  
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ

## فصل دوم

### از باب هفتم

در ذکر عذر گستاخی چند که در تألیف واقع است و توقع عفو و

اغماض آن

بدان آرَشَدَكَ اللهُ قَعَالِي اِلَى طَرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ که چون در تألیف این مجموعه شروع کرده شد ، همچنانکه در اول این کتاب مسطور است از نسخه‌ای که حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت سلطان علی میرزا خلدسلطان از احوال گذشتگان جمع کرده بود از مردم صاحب وقوف آن حکایت را تحقیق نموده بهره‌مند شدم و در هر مقامی که موجب شبهه بود از کسانی که در آن وقوف داشتند استفسار نموده فی الجمله رفع شبهه کرده شد و به عبارت شکسته بدین جرأت اقدام نموده آمد و بعضی را که از افواه والسنه کما ینبغی طمأنینه حاصل نمی شد از خط مبارک حضرت مغفرت پناهی امیر سید محمد بن سید مهدی الحسینی نور قبرهما که در قلعه الموت بوده ، نوشته بود ، تحقیق کرده و بعضی را که در ایام عمر این حقیر فقیر واقع بود و بعضی دیگر که قریب العهد به وقوف این ضعیف بود از علم الیقین و عین الیقین محرر ساخت . اما در هر داستان اصول آن قصه را مفصلاً نوشته ، فروع را به اجمال ذکر رفت و بسیاری از فروع را که مقصود با لذات نبود ترك کرده آمد که اگر بر ذکر فروع

آن بالکل اقدام می نمود شمه‌ای از مضمون *لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا* بدین مقام ملحوظ می گشت . و نیز اصحاب تواریخ که حکایات انبیاء و اولیاء علیهم السلام را نوشته اند اصول آن را به تفصیل در حیّ عبارت در آورده و فروع را به اجمال ذکر فرموده اند که در فروع آن اختلاف بسیار یافته بوده اند . و در شرح حالات سلاطین سالفه علیهم الرحمه اگر در دو نسخه که هر یکی از آن تألیفی دیگر باشد مطالعه فرمایند معلوم کنند که چه مقدار خلاف واقع است . غرض که اگر در این تألیف از فروع این فن به سمع مخادیم از افواه و السنه به خلاف آنچه نوشته شد رسیده باشد ، ملتمس آنکه به کرم کامل معذور دارند که اکثر مردم آنچه می گویند از شنیده است نه دیده و شنیده خبر است و خبر محتمل صدق و کذب و بر صدق هر مقال سابقه بجز تعالی شان را کما ینبغی و قوفی نیست . و طبع خلاق بر آن مجبول است که هر چیزی را که اول شنیده باشند و یاد گرفته اگر واقعی باشد و اگر غیر واقعی بود آن را صادق دانسته تغییر آن را محال شمرند و سوانح حالات چند را که این حقیر مباشر آن بود به سمع مردم ، به خلاف آن رسیده است . چون واقعی را برای آنها تقریر کرده می شود قبول نمی کنند و بر آنچه اول شنیده اند بر آن راسخند و همان معنی در خاطر ایشان *كَأَنَّ نَقْشَ فِي الْحَجَرِ* شده است ؛ پس بدین دلیل چیزی را که بر آن شهور و سنین گذشته باشد و به افواه و السنه مختلفه به مردم رسیده و هر یکی آن را بر موجب شنیده به خاطر خود راه داده ، غالباً تغییر آن از متعذرات خواهد بود . اما بر رأی عالم آرای مخادیم *مَدَّ ظِلَّهُمْ* که مرآت ضمائر کاینات است ، پوشیده نخواهد بود که اصول هر حکایات چون مخالف نبود فروع را اعتباری نباشد و به خلاف قول معاندی چند که اکثر ایشان هر چه گویند به طریق طعن باشد و غرض معانده و افساد بود

نه صواب و سداد ، التفات نفرمایند و بر آن جزوی به سقم این تألیف که مقصود کلی و غرض اصلی آن دعای دولت مخادیم ولیّ النعم ، و فی الکرم است حکم نکنند تا سعی ضعیف کم بضاعت و حقیر بسلا استطاعت عبث نشود و چون بزرگان گیل و دیلم از سادات عظام و سلاطین کرام و امرای با احترام و ارباب صلاح و اصحاب سلاح را این مجموعه یادگاری خواهد بود که به اطراف و اکناف جهان [به سمع] مردم مسافر برسانند ، صلّه آن را بجز آنک در مقام قبول مقبول سازند و بر گستاخیهایی که در این مابین رفته است ، عفو و اغماض فرمایند ، توقعی نیست . و بعون الله و حسن توفیقه چون ملتسمات محرر گشت شروعی در سوانح حالات سنّه اثنی و ثمانین و ثمانمائّه (۸۸۲) کرده می شود و بالله التوفیق .

### فصل سیم

#### از باب هفتم

در ذکر تفویض نمودن سلطنت و ممالک بیه پس به شاهزاده اعظم امیره اسحق و حالاتی چند که در آن مابین سمت وقوع و ظهور یافت .

اواسط محرم سنّه اثنی و ثمانین و ثمانمائّه را حضرت شاهزاده سلطان علی میرزا مدظله از لمسر متوجه پایه سریر اعلی گشت . و یک شب در میان روز چهارشنبه پانزدهم محرم الحرام موافق پانزدهم شهریور ماه قدیم که قمر در برج قوس که به تثلیث مشتری و زحل متصل بود ، به چاکرود به شرف بساط بوس مشرف گشتند . و از اقتران آن دو کوکب سعادت آثار بر صحایف روزگار منشور نشاط و شادکامی نوشتند و احبای دولت و اصدقای مسلکت با حبور و سرور می گفتند که ، بیت :

بدین دیار به تأیید حق زبرج شرف

همای دولشان سایه جلال انداخت

گفتار



و چون مردم بیه‌پس و بیه‌پیش را [ از ] اطوار امیرره‌دباج یأس کلی به  
 حاصل آمد ، از پایهٔ سریر سلطنت مصیر بیه‌پس جناب فضایل و معانی مآبی  
 مولانا برهان‌الدین قاضی حمزه ادام‌الله برکات انفاسه با بزرگان گسکر و  
 شفت تشریف دادند و از اهالی آن ممالک توقع نمودند که مدتی متمادی  
 گشت که امیرره‌علاء‌الدین مرحوم در لوای مرحمت وَهُوَ أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 جای یافت و ممالک بیه‌پس بلا مهتر و رئیس و سلطان دین‌پرور مانده است  
 و اکنون در آن دیار بجز شاهزادهٔ باسحقاق امیرره اسحق از نبیرهٔ شاهان  
 آنجا کسی که لایق تاجداری و سروری باشد نیست . شعر :

پیشتر زین کار کین سقف معلی کرده‌اند

وین مقرنس گنبد نه توی مینا کرده‌اند

آنچه اسباب جهان‌داری و امر خسروی است

دولت او را بحمدالله مهیسا کرده‌اند

اگر چه به سن صغر است اما اگر بعد از عنایت الهی به اشفاق و  
 و مراحم نا متناهی آن حضرت ملحوظ و مخصوص گردد ، ما بندگان آنچه  
 وظایف فرمان‌برداری و اطاعت است به تقدیم می‌رسانیم .

چون استدعای آن اکابر را استماع فرمودند ، اشارت کردند که  
 امیرره اسحق از جملهٔ فرزندان عزیز ماست و با وجود عهد و میثاق که فیما-  
 بین ما و امیرره مرحوم در میان بود ، بجز آنکه آنچه مقدور و ممکن باشد  
 در صداقت و محبت اولاد عظام او بکوشیم ، طریقی دیگر که مستقیم باشد  
 نمی‌دانیم . و اینست که امیرره دباج را از تقدیر علیم حکیم چنین حالت  
 دست داده است . یقین که بجز امیرره اسحق ما را هم استظهاری در آن

ولایت نیست و جانب ایشان را رعایت نمودن بر ما واجب و لازمست و دست بر مصحف مجید و کلام حمید رب العالمین نهاده قسم یاد کردند و عهد و میثاق را که فیما بین سلاطین متداولست مرعی داشته ، شاهزاده میرزا علی میرزا<sup>۱</sup> را هم معاهده فرمودند . مشروط بر آنکه بقعه مبارکه کوچسغان با ناحیه خُمام تعلق به حضرت اعلی داشته باشد و سایر ممالک پیه پس از فومن و رشت و تولم متعلق [به] امیره اسحق بود . تولم را به فرزندانش امیره دجاج مسلم دارند که حاصلات آن را به صرف معاش خود کرده ، در رضا جوئی و فرمان برداری عم خود قیام نمایند .

و بدین مهم ، امیر اعظم جمال الدین احمد و سید مکرم سید علی کیا را تعیین فرموده ، روانه ساختند ، تا مصحوب قاضی حمزه به بیه پس رفته ، امیره اسحق را به تخت فومن به سلطنت بشانند و تاج شاهی بفرق مبارکش نهند و اهالی آن مملکت را جهت خدمتش بیعت بستانند و طرف داران گسکر و شفت را هم معاهده بفرمایند کرد ، و ایشان را روانه کردند . روز جمعه بیست و سیم صفر را از چاکرود به دیلمان تشریف دادند . چون امرای عظام متوجه بقعه مبارکه بیه پس شدند ، امیره اسحق با اعیان شهر و ارکان دولت رشت استقبال فرموده ، اعزاز و احترام بواجبی نمودند و مراسم اعتذار به تقدیم رسانیدند و وظایف معاهده را مرعی داشته ، دست بر کلام مجید نهاده ، قسم یاد کردند که با حضرت اعلی و خدام شاهزاده موافق بوده ، مخالفت نجویم و ناحیه خممام و کوچسغان را به عمال با اقبال حضرت سلطانی باز گذارم و خدمت دیوان اعلی تبریز را بر حسب صلاح دید و تقبل که حضرت اعلی به جهت قوام دولت او فرموده اند ، سال به سال به تقدیم رسانم ، چون این معاهده تمام یسافت

اهالی رشت را جهت امیره اسحق هم عهد فرمودند و سوگند دادند و در خدمت آن حضرت بوده ، متوجه فومن شدند . ارباب و اصحاب فومن استقبال نموده زر و گوهر نثار کردند و به تخت فومن فرود آوردند و مراسم تهانی به تقدیم رسانیده ، گفتند ، بیت:

ای قبله ملوک جهان آستان تو

فخر سپهر پیر به بخت جوان تو

ما بندگان قدیمی این آستانه ایم . چون سایهٔ مراحم و اشفاق حضرت شما بر این کمینگان گسترده شد ، یقین که آنچه مراسم عبودیت و اطاعتست از این کمینه چاکران فوت نخواهد شد که سر چشمهٔ عبودیت از آن عمیق تر است که به احداث هر نابکاری انباشته شود و کشت زار رقیب از آن سبز تر که به نفس خنک هر مفتنی خشک گردد و پژمرده و بی آب شود . اما به عنایت آن حضرت مستظهریم که به طریق آبا و اجداد خود از این بندگان اشفاق کم نگردانند .

حضرت امیره اسحق چون از نواکر و خدام موروثی خود طریق اخلاص را مشاهده فرمود ، مجموع را به عنایت خسروانه امیدوار گردانید و مستمال ساخته ، به تخت فومن به شادکامی و کامرانی بنشست . و برادر زاده های خود را با بزرگان چند که صلاح دانستند ، به تولم فرستادند و سر و چشم آنها را بوسه داده ، به اشفاق و مراحم خود مخصوص ساختند و نزد امیره جهانگیر گسگر و امیره سعید شفتی بفرستادند تا طریق معاهده را مرعی داشته ، وظایف اتحاد و یک جهتی را کما و جب بجا آرند .

امیره جهانگیر گسگری جواب شافی فرمود و طریقهٔ معاهدهٔ خود را مشروط بر آن ساخت که الغش نامی را که در قدیم از نوکرزاده های گسگر بود ، در این مدت چند در فومن به عنایت خسروانهٔ امیره علاءالدین مرحوم

مخصوص بوده، نسبت با امیره جهانگیر انواع بی ادبیا به تقدیم می‌رسانید، او را بدو بسپارد تا آنچه وظایف معاهده است، به تقدیم رسانم<sup>۱</sup>. و چون الغش با فرزندان امیره مرحوم، بعد از وفات پدر ایشان، آنچه وظایف حق شناسی بود به تقدیم نمی‌رسانید و به انواع، بی فرمانی از او سمت وقوع یافته بود، او را گرفته نزد امیره جهانگیر گسر فرستادند و امیره گسگری چون با او در مقام غضب بود، برفور بر قتل آن اقدام فرمود. چون آن بی- دولت را اصلتی که مناسب باشد نبود، با مخدوم قدیمی خود نوعی معاش می‌کرد که نه لایق او و کسان او بود و به دست و زبان بی ادبیا به تقدیم می‌رسانید و با ولی نعمت زاده‌های خود نیز بعد از وفات ولی‌النعیم، نوعی معاش کرده که مطلقاً از او راضی و خوشنود نبودند. فلهدا به سزا و جزای خود رسید و رجوع به بد اصلی خود کرد. چنانک گفته‌اند، شعر:

ز گاو آهن ار چند پیکان کنی

همه سعی خود در سر آن کنی

به هنگام صید و به وقت شکار

خطا گردد از صید و آید به خار<sup>۲</sup>

چون امیره جهانگیر را آنچه مطلوب بود، به حاصل آمد، عهد و میثاق فرمود و در مقام اطاعت و فرمان برداری قیام نمود و حسن اخلاص را کما وجب به تقدیم رسانید.

اما امیره سعید شفتی را چون دولت برگشته بود و شقاوت قرین او شده، به طریق برگشته بختان، عناد جست و با امیره انوز کوهندی به مخالفت امیره اسحق اتفاق نمود و آغاز خلاف و نفاق کردند و بعضی او باش رشت با ایشان موافقت نمودند. و از فرزندان امیره محمدرشتی

۱ در اصل: می‌رسانم. ۲- در صفحات قبل «نایدبکار» به جای «آید به خار»

که قبل از این ذکر آورفته است کودکی<sup>۱</sup> به سن سه چهار سال مانده بود و بعد از فترات رشت که دولت خانوادۀ تجاسبی منتقل به امرای اسحقسی گشت آن کودک را با مادر به روپیش گیلان آورده ، به ناحیۀ سجیران دیلمستان جای داده بودند . همانجا وفات یافت . در این وقت شخصی را اختراع نمودند که همان فرزند امیره ، محمد رشتی که تجاسپ بود می باشد و امیره انوز روز یکشنبه دهم ربیع الاول سنۀ اثنی وثمانین و ثمانمائه (۸۸۲) آن شخص موضوع را با خود همراه به رشت در آورد و مفتنان رشت بعضی بدو اتفاق کردند .

چون این خبیر به سمع اشرف اعلی حضرت سلطانی رسید با سپهسالاران عظام و سرداران کرام امر فرمودند تا لشکر کوه و گیلان را جمع کرده ، بدان بی دولتان بتازند و آثار نکبات ایشان را از آن دیار بپردازند .

### فصل چهارم

#### از باب هفتم

در ذکر فرستادن لشکر به صوب رشت و انهزام اعادی و تخییر ولایت شفت و تفویض نمودن حکومت شفت به امیره ساسان شفتی و صورتی چند که در آن مابین واقع شد .

سپهبد اعظم کیا قاجال دین سپهسالار شکوری را با چند نفر عساکر دیلمستان امر شد که از راه رحمت آباد از آب بگذرند و سپهسالار معظم امیره حسام الدین را که متجندۀ منصورۀ رانکوی گیلان در تاین او بود ، بفرمودند که از گذر کیسم از آب گذشته به کوچسغان روند و چون لشکر دیلم و گیل به هم برسند ، به اتفاق به رشت روند و بر اعادی حمله کنند.

چون چنین [ امر ] صورت نفاذ یافت و سرداران عظام پای دولت به رکاب سعادت در آوردند و هریکی از جانبی که امر شده بود روان گشتند امیره حسام‌الدین سپهسالار ، چون به کوچسگان نزول نمود و کیای مکرم کیا تاج‌الدین از رحمت آباد به اتفاق امیره سالار کوه‌دیمی از آب بگذشتند و این خبر به امیره انوز و به تاجاسپ موضوع رسید ، در رشت مجال اقامت نداشتند و زهره آن هم نبود که از راه کوهدم عود نمایند ، فلذا قرار بر فرار داده ، از راه شفت متوجه ناحیه وُزُل شدند . و امیره سعید شفتی با ایشان ملاقات نکرد و در مقابل لشکر فومن باز استاد. و امیره جمال‌الدین احمد و سید معظم علی کیا در رکاب همایون امیره اسحق بوده ، متوجه تسخیر شفت بودند .

چون خبر گریختن امیره انوز به سپهسالاران مذاکور رسید ، امیره حسام‌الدین از راه راست متوجه رشت شد و کیا تاج‌الدین از راه ننگ با مردان جنگی در عقب براند . چون بدان برگشته بخنان نرسیدند ، امیره حسام‌الدین یک روز پیشتر به عساکر نصرت مآثر فومن ملحق گشت و به اتفاق بر امیره سعید شفتی تاختند . چون بنات‌النعش ، اجتماع ایشان را به افتراق مبدل ساختند. اما دو سه نفری از عساکر رانکو در آن محاربه به قتل آمدند و چند نفر مجروح گشتند و امیره سعید منهزم گشته ، به کوه طوالش شفت رفت و کیا تاج‌الدین سپهسالار با دو دیلم نامدار در عقب رسید و اقامت ننموده ، به دنبال انوز برفت ، و حضرت امیره اسحق با امیر جمال‌الدین احمد و سید علی کیا و امرا و ارکان دولت فومن به گوراب شفت نزول اجلال و حلول اقبال نمودند و زمانه این ترانه می‌گفت . بیت:

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ

مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

وامیره ساسان شفتی که برادرزاده امیره سعید بود ، به تخت شفت به سلطنت منصوب ساختند و اهالی شفت ، مجموع به خشوع و خضوع درآمد ، مطیع و منقاد امر اعلی گشتند ، و چون امیره سعید شفتی در کوه طوالش بود ، امیره حسام الدین سپهسالار با سپهبد فومن ، دیهادر بن حاجی محمد ، متوجه اخراج او شد .

## فصل پنجم

## از باب هفتم

در ذکر تاختن عساكر دیلمستان بر امیره انوز و انهزام او وملاقات کردن سپهسالاران عظام در کوه شفت و معاودت نمودن .

چون کیا قاج الدین سپهسالار متوجه دفع امیره انوز شد ، در کوه جشیجان که از ناحیه کوهستان طوالش کوهدم است ، به امیره انوز رسید و برو هجوم نمود . چون قبل از رسیدن عساكر منصوره انوز را خبر دادند ، فرار نمود و به صد هزار حيله خود را به ولایت طارم انداخت . و جمعی از موافقان او قریب صد نفر کما بیش مقید و دستگیر گشتند و چند نفری به قتل آمدند و آنها را دست و گردن بسته ، به دار السلطنه دیلمان آوردند . وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و چون معلوم کردند که امیره سعید شفتی با جمعی از مخاذیل ، هنوز ثبات قدم نموده ، در طوالش می گردد ، لشکر دیلم را ایلغار نموده ، بر او تاختند .

چون سعید شفتی شقی شده بود ، فرار نموده ، خود را به ولایت طارم رسانید و دیالمه بیه نهب و تاراج اهالی آن ملك اقدام نمودند و بسیاری گاو و گوسفند و اسب و استر بدست آورده ، سالم و غانم باز گشتند . و چون معاودت نمودند ، با امیره حسام الدین سپهسالار و دیهادر

سپهبدار قومنی ، در راه ملاقات کردند و همدیگر را دریافتند و تحسین‌ها نمودند و به استصواب همدیگر ، بعضی از مواشی را با اهالی آن دیار باز دادند و بعضی به لشکر تقسیم نمودند <sup>۲</sup> .

کیا قاج‌الدین به ولایت کوهدم درآمد و صورت مقال را معروض پایه سریر اعلی گردانید . تحسین‌ها نموده ، اشارت کردند که به انصراف لشکر اجازت است . و در دیلمان چندان تونف می‌رود که به سعادت ، آن جناب عظمت شعاری شجاعت آثاری برآیند . و همچنان چندان توقف نمودند که خبر رسید که معسکر همایون از آب گذشته ، به ولایت خرگام <sup>۲</sup> رسیدند .

و چون در چاکرود مهم ضروری بود ، روز دو شنبه بیست و پنجم ربیع الاول را از دیلمان به صوب چاکرود نهضت اجلال فرمودند و روز چهارشنبه بیست و هفتم ربیع الاول را عساکر نصرت مآثر رسیدند و مجموع را به سلام دیده ، به رسم و آئین سلاطین گیل و دیلم زور بدهاد گفته ، هر یکی را فراخور ایشان عنایت فرموده ، روانه ساختند .

و امیره حسام‌الدین اسپهبد از آنجا معاودت فرموده ، باز به عز ملاقات و شرف بساط بوس امیره اسحق مشرف گشت . و زمین ادب رابه لب‌استکانت ببوسید و جمعی را به امر و اشارت آن حضرت و صلاح دید امیر اعظم جمال‌الدین احمد جهت محافظت حدود و طرق آن ولایت باکیای اعظم کیا بهادر دیلمی باز گذاشته ، معاودت فرمود .

و چون روز چند از آن بگذشت و اعادی خذلان شعار هر جا در آن نواحی بودند ، متفرق شدند و از ولایت طسارم بدر رفتند ، امیر اعظم جمال‌الدین احمد و سید مکرم سید علی کیا را به عنایت خسروانه مخصوص



گردانیده تا مملکت رشت مصاحبت نمودند و رخصت انصراف فرمودند . چون فصل تابستان و هوا در غایت گرمی و تعفن بود ، حرارت بر مزاج ایشان طاری گشت و به تب انجامید . چون از آنجا به پایه تخت سما به شرف بساط بوسی مشرف شدند ، روز به روز ماده حرارت زیاده می شد و سید علی کیا را مرض <sup>۱</sup> اسهال مضاعف گشت و ضعیف و نحیف و زار و نزار شد و این آیات به زبان حال می فرمود ، شعر :

چنان ضعیف و نحیفم که گر بدیده مور

فرو شوم نشود موی از منش آزار

و گر به پای یکی مور در زخم دستی

چو موی گرد جهانم بر آورد صد بار

که تا شب <sup>۲</sup> چهارشنبه هفدهم جمادی الاول موافق نهم دیماه قدیم سنه اثنی ثمانین و ثمانیائه (۸۸۲) را ندای إِرْجِعِیْ اِلَیْ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً به گوش هوش اورسید و رخت بخت خود را از این سرای پرغرور به دارالسرور نقل فرمود . إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ و اولاد و اخوان و نواکر و خدم آن سید مغفور با جامه چاک و دیده های نمناک ، خاک برسر و خاشاک در بر ، هفت روز به عزا داشتن اشتغال نمودند و حضرت اعلی سلطانی و پادشاهزاده های عظام و امرای ارکان دولت ، همه روزه صبح و شام حاضر مجلس ایشان می شدند و ختم قرآن می فرمودند و وعاظ و وعظ و نصایح به خلق می رسانیدند و به دعا و فاتحه روح مطهر آن سید را شاد می ساختند و از اطراف و جوانب به رسم عزا مردم می آمدند و مراسم تعزیت بجای می آوردند . بیت :

از گردش چرخ بر دلم زلزله هاست

واز حادثه ها بر جگرم آبله هاست

اما چون بجز صبر چاره‌ای ندیدند ، رضا به قضای الهی عز شأنه داده ، صبر را شعار و دثار خود ساختند . و آن سید را به مزار مبارك اعلى - تل در گنبد پدر مرحوم او امیر موسی الحسنی نور قبره دفن کردند و آنجا مراسم عزایا به تقدیم می‌رساندند و بزرگان دارالموحدین قزوین جمع گشته ، به ختم قرآن و خواندن فاتحة الكتاب مشغول بودند و نیت روح پاک او را به مستحقان هبات نمودند .

### فصل ششم

#### از باب هفتم

در ذکر تسلیم نمودن حکومت کوچگان را به فرزند ارشد خود کارغیا

سلطان حسن خلد ملکه .

حضرت اعلى سلطانی را از عنایات بی‌غایات الهی عز شأنه ، بعد از حضرت شاهزاده جوان بخت و سزاوار تاج و تخت ، سلطان علی میرزا خلد ملکه و سلطانه ، پنج نفر فرزند سعادت‌مند موهبت شده بود که هر يك به انواع خصایل حمیده و اوصاف پسندیده و اخلاق برگزیده آراسته و پیراسته بودند و عالم و عالمیان از خوان اکرام و افضالشان متمتع و بر - خوردار و جهان و جهانیان از غایت جودشان سعادت‌مند و بختیار . شعر :

خواستم گفتن که طبع و دستشان بحراست و کان

عقل گفت کاین مدح باشد نیز با من هم پلاس

دستشان را ابر چون گوئی که آنجا صاعقه

طبعشان را کسان چرا خوانی و آنجا اقتباس

اول شاهزاده کامگار سلطان حسن . دوم سلطان نامدار ، خسرو عدو شکار ، سلطان حسین . سیم مخدوم زاده عالم ، سلطان هاشم . چهارم سید پاکیزه گوهر

والا رتبه ، سلطان حمزه . پنجم تاج سرناس و اناس ، سلطان عباس .  
 طَوَّلَ اللَّهُ أَعْمَارَهُمْ وَ خَلَّدَ إِقْبَالَهُمْ وَ ضَاعَفَ إِجْلَالَتَهُمْ . و چون حضرت  
 سلطان حسن شاهزاده با مهارت و عطا و سلطان باجود و سخا بود و در طاعت -  
 داری و رضا جوئی حضرت اعلی و شاهزاده با فر و بها سلطان علی میرزا  
 خلد سلطانها دقیقه ای از دقایق فروگذار نمی کرد و همیشه کمر اطاعت و  
 فرمان برداری را بر میان جان بسته داشتی و از سایر برادران به سن اکبر  
 بود ، حکومت کوچسغان را به عمال ایشان رجوع فرمودند و تاج مملکت  
 داری بر فرق همایون او مبارک ساختند و کمر شهریاری در میان استوار  
 گردانیدند و اهالی آن ملک را طلب داشته ، به عنایت <sup>۱</sup> او مستظهر ساختند  
 و آن جماعت به طوع و رغبت در ربقه اطاعت ایشان در آمدند و این  
 ابیات بر زبان می رانند که ، شعر:

مدام تا که بود وصف زلف در ابیات

همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سری که از تو بیچد بریده باد چوزلف

دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

حضرت اعلی سلطانی ایام صیام را در چاکرود ، به طاعت و عبادات به  
 پایان رسانیدند و به عید سعید مشرف گشتند . و ارکان دولت و اعیان مملکت  
 را شیلان دادند و هر یکی را فراخور مراتب ، به انعامات و اکرامات  
 مفتخر و سرافراز ساختند .

ششم شوال [سنه] اثنی وثمانین [وثمانمائه] (۸۸۲) خبر رسید و تحقیق  
 شد که از تقدیر الهی عز اسمه شب عید فطر مرغ روح پادشاه حسن بیگ  
 نور مرقد در تبریز ، از قفس قالب جسمانی پرواز کرد و [به] کنگره

إِرْجِعِي إِلَيَّ رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً بَنَسْتِ . إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ . شعر:

چه آنکس که دستش ز دنیا تهیست

چه آنکس که بر تخت شاهنشهی است

سر انجام هر دو بجز خساک نیست

سراین زهر را هیچ تریاک است

چون شاهان جهان ظل الله اند و رحلت ایشان از سرای فانی مظنه

تغییرات کلیست مرعالم را ، موجب تفرقه خاطرگشت و بنیاد عزا کردند.

و هفت روز آنچه مراسم تعازی بود از ختم کلام ربانی و فرمودن وعظ

و به نیت ثواب آخرت مرحوم مغفور ، آتش به فقرا و مساکین دادند و

مبالغهها فرمودند .

در این اثنا چنان مفهوم گشت که امیره رستم کوهدهی بنیاد فتنه و

آشوب کرد و ارادت آن دارد که به ولایت جشیجان در آید . و مردم

کوهدم بنیاد تمرد و عصیان کردند . بنا بر آن که آتش این به آب تدبیر

بنشانند ، کیا قاجالیدین اسپهسالار شکور را با متجنده اشکور و لمسر به

منجیل و خرزویل روان ساختند ، تا آن سرحد را محافظت نمایند . و حضرت

امیره اسحق خلد سلطانه را از این حال با خبر گردانیدند که رستم مفسد

کوهدمی بنیاد آشوب کرده است و جهت محافظت حدود و طرق ، کیا-

قاجالیدین اسپهسالار را به منجیل و خرزویل فرستاده آمد و ناحیه جشیجان

را ضبط نمودند . و مردم مفتن آن دیار را که عاصی و متمردند ، جواب

دادن لازم است . در این باب آنچه بر خاطر مبارك اصوب و اصلح باشد ،

به تقدیم رسانیدن را مختارند .

چون حضرت امیره از این حال با خبر شد خود به سعادت ، بیت:

## فتوح سوی یمن و سعود سوی بسیار

سپهر پیش رکاب، زمانه زیر عنان

با لشکر گران عازم آن دیار شد. و بدین مؤلف حقیر امر شد که باجمعی از عساکر گیلان در خدمت حضرت امیره بوده، بدان سرحد بروند. بنا بر فرمان قضا جریان، به امر [مطاع] عالم مطیع اقدام نموده آمد و حضرت امیره را به موضعی که مشهور است به سروان<sup>۱</sup> کوهدم به خدمت رسیده، به شرف بساط بوس مشرف گشته باشد. و در رکاب همایون بوده به قریه موسی آباد جشیجان اقامت رفت. و اهالی آن ملک را طوعاً و کرهاً به اطاعت در آورده، عهد و موثیق را مجدد ساخته، متمردان و عاصیان را به سزا رسانیده آمد. و موافقان دولت قاهره [را] نوازش فرموده، مستمال گردانیده آمد.

چون امیره رستم از این حال با خبر گشت، سر نکبت را به گریبان خذلان فروبرده، خائباً خاسراً به سلطانیه معاودت فرموده و این حقیر در خدمت بوده باز تا موضع سروان مشایعت نموده و چون ایشان به سعادت به جانب رشت عنان عزیمت مصروف فرمودند، این ضعیف با عساکر نصرت آئین از آب بگذشت و کیا قاج الدین نیز از خرزویل مراجعت نمود، و حقیر از راه شیمرود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر شد. و بعد از قطع منازل و مراحل به چاکرود به شرف زمین بوس مستعد گشته آمد. بر مزاج مبارک خدام حضرت اعلی سلطانی، اندک انحراف را ملاحظه رفت و از این سبب شاهزاده خلافت پناه، سلطان علی میرزا از دیلمان، به چاکرود تشریف فرمودند و بر خاطر<sup>۲</sup> خواص و عوام ملالت بسیار واقع شد و سال اثنی و ثمانین [و ثمانمائه] به آخر رسید. والسلام.

## فصل هفتم

## از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ ثلث و ثمانین [و ثمانه] سمت وقوع

یافت .

در این سال از تقدیر ربانی جلت قدرته نسا ملایمات چند به ظهور رسید که قلم زبان بریده در مقال آمده می‌گفت که کاشکی روح نامیه از قوت نمو معزول گشته بودی تا مرا از عدم آباد خاک تیره ، به صحرای موجودات نشو نشدی تا بر صحایف قرطاس بیاض با روی سیاه از خون جگر سوانح این احوال را نبایستی نوشتن که خوانندگان آن خطوط را دیده‌ها پر آب و سینه‌ها کیاب خواهد شد . غرض از این مقدمات ملال- انگیز آنکه اواسط محرم چون مرض حضرت اعلیٰ اندک رو به انحطاط آورد ، از چاکرود نقل نموده ، به سمام تشریف فرمودند . باز مرض مولم صورت تضاعف پذیرفت . و اطبای حاظق به تخصیص جناب حکیم زمان علامهٔ دوران ابقراط ثانی ، مولانا دعمت الله طبیب که در جمیع علوم خصوصاً در علم طب و عمل آن یگانهٔ عصر خود بود ، به تداوی مشغول گشتند و در آن باب مساعی جمیله به تقدیم می‌رسانیدند . اما چون با تقدیر ربانی علم و عمل انسانی وجودی ندارد ، صباح چهارشنبه سلخ ربیع الاول سنهٔ مذکوره ندای اِرْجِعِیْ اِلَیْ رَبِّکِ رَاضِیَةً مَرْضِیَّةً را استماع نموده ، به مقعد صدق جا یافت و آنچه سلمان ساوجی در واقعهٔ شاهان ماضی گفته‌است موافق این حال است که ، شعر :

رسم خلافت از همه عالم بر او فتاد

تاج سعادت از سر گردون در او فتاد

هر بار افسری ز سر افتاد ملک را

دردا و حسرتا که چو افسر، سراو فتاد<sup>۱</sup>

در این ماتم جانها خراب و دیده‌ها پر آب و سینه‌ها کباب گشت و اولاد و اخوان عظام جامه‌های سوگواری پوشیده ، اعیان مملکت خاک بر سر و خاشاک در بر :

به کیوان بر آورده از جان نفیر جهان کرده از آب چشم آب گیر  
به مراسم عزا مشغول گشتند و نعش مبارک را بر وصیت در سمام ، به  
موضعی که مشهور است به کشینه چاک<sup>۲</sup> مدفون ساختند . و به خواندن کلام  
مجید ربانی حفاظ را تعیین فرمودند و از اطراف و جوانب حکام و سلاطین و  
سادات و علما و فقها حاضر مجلس شدند و مراسم تعزیت را به تقدیم رسانیدند  
و به زبان حال و قال می گفتند ، بیت :

چه شوخی جهاناکه شرمت نباشد

که برفرق ، خاک سیه می فشانی

و بعضی را که بعد مسافت در میسان بود ، از مخصوصان اعتذار تمام  
فرستادند و فرستاده‌ها بادیده پر آب به طریق نصایح به زبان حال مضمون این  
ابیات را تقریر می نمودند که ، شعر :

چنین است گردون گردان سپهر

که درمهر کینست و در کینه مهر

منه تا توانی دل اندر جهان

که نا پایدار است و نا مهربان

۱- دراصل : دردا و حسرتا که این بار سراو فتاد . ۲- امروز مرقد او بر جای

است و سنگ مرمر بزرگ با خط نسخ خوشی دارد . اراضی مرقد او را امروز  
«کشاچاک» گویند .

به دانش کسانی که دُر سفته اند

جهان را یکی پیر زن گفته اند

که خود را بر آرد به هفتاد رنگ

گهی بهره شهادت دهد، گه شرننگ

خوشا آنکه دل در وفایش نبست

به هر حال از او کرد کوتاه دست

و جهت حضرت خلافت پناهی ، اسلام ملازی ، سلطان علی میرزا ،  
 خلد سلطانه که وصی و خلیفه غفران پناهی بود ، اهالی ملک و اخوان کرام  
 و بنو اعمام عظام بیعت کردند و تاج سلطنت و پادشاهی بر فرق همایون  
 او مبارک و خجسته دانستند و دوام دولت و خلود خلافت را فاتحه فایحه  
 با اخلاص به اخلاص تمام خواندند و نثارها کردند و نگین دولت را بر  
 انامل سعادت آئین ، مبارک دانستند و این ابیات را ورد زبان ساختند که ،  
 شعر :

جهانت به کام و فلک یار باد

جهان آفرینت نگه دار باد

[ همه خلق خوی تو زینده باد ]

قضا یاور و بخت فرخنده باد

سپهر برین تختگاه تو باد

زمان و زمین در پناه تو باد

نهم طاق فیروزه ، ایوان تو

ره کهکشان نطع میدان تو



## فلك خاك روب در خرگهت

فروزنده مه ، شمع خلوتگهت

چون به سعادت و کامرائی به تخت شهنشهی بنشست ، اعیان ملك و ارکان مملكت را به نوازش خسروانه مفتخر ساختند و هر یکی را فراخور منصب آنکس التفات خسروانه مرعی فرمودند . و رسم و آئین که سابقاً در میان مردم آن ایام جاهلیة مانده بود ، مثل آنکه شخصی را که پسر نبود به دختر میراث نمی دادند و ستانیدن زن زر و سایر امور بدعیه را بفرمود تا از روی دفا تر محو گردانند و بر موجب شریعت غرا سلوک نمایند و غلامان زرخریده غفران پناهی را خط آزادی داده ، جهت هریکی مرسوم و مواجب نسق فرمودند و روح مطهر مزکی معلای غفران پناهی را به ختم کلام مجید در همه جمعات شاد می گردانیدند . و مقرر فرمودند که با اهل استحقاق در همه روزهای متبرکه که آش بدهند و جهت موالی که بر سر روضه مبارکه قرآن می خوانند وظایف فرمان برداری را نصب العین ساختند . و علما و فقها و اصحاب دین و دیانت به دعا گوئی و ثنا خوانی مواظبت فرمودند و آنچه از اخبار و احادیث در باره حفظ و حمایت زیردستان یاد داشتند ، در محل فرصت معروض می داشتند که ، شعر :

عدل تو قندیل شب افروز تست

مونس فردای تو امروز تست

فتح جهان را تو کلید آمدی

نه از پی بیداد پدید آمدی

رسم ضعیفان به تو نازش بود

رسم تو باید که نوازش بود

اما تعالی شانه حضرت خلافت پناهی را در ذات ملكی صفات ایشان ،

آنچه رسم و آئین شاهان عادل و خسروان کامل بود ، هیچ فروگذار نفرمود . و به تعلیم و تعلم هیچ فردی محتاج نبود و آفتاب صفت که بر ذرات کاینات فیاض است ، اصاغر و اکابر از فیض فضلش بهره مند می شدند و در همه ایام و لیالی بعد ادای فرایض و سنن به قرائت کلام مجید مداومت فرمودند . شرایط کماوجب بجا آورده [ از ] حضرت واجب الوجود تعالی و تقدس صلاح ملك و ملت را مستلث می نمایند .

و به عمال و نواب و کارکنان دیوان اشارت فرمودند که آثار ظلم و عدوان را که از قدیم الایام رسم و عادت گیل و دیلم بود ، از صفایح دفاتر محو گردانند . و مهمامکن به طریق شرع شریف و دین حنیف با برابری که ودایع خالصی بیچوناند سلوک نمایند ، و بعضی از عرفیات که طرف شرعیات هم مرعی باشد ، به احسن وجه رعایت نمایند . اللهم خلد ملکه و اید عصره و ضاعف اجره فی دیوان الاعمال عند الکرام الکاتبین یارب العالمین .

بدین رواق زبرجد نوشته اند به زر

که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

و اخوان عظام را به انواع انعامات مکرم و معزز گردانیدند . و ولایت کوچسغان را به حضرت با رفعت کار گما سلطنت حسن خلد ملکه بخشیدند و منضم به حکومت لشتنشاه ساختند و در توفیق رفیع که به نام مبارک ایشان می نوشتند ، به منشیان بلاغت آثار امر کردند که به خلافت محرر سازند و سایر اخوان را به انعامات او فر مخصوص گردانیدند و بر سریر سلطنت و کامرانی به کام دل دوستان متمکن گشتند . شعر :

عقل داند لیک اینجا ابترست

کین کمال از حد دانش برترست

تا شد از کون موج زندر یای جود

گوهری زینسان نیامد در وجود

این چنین خورشید از اوج سریر

بر نیامد تا فلک دارد مسیر

ایزدی سریست در ذاتش مصون

منیبی از اسرار مالا قَعَلَمُونَ

و این حقیر کم بضاعت شعر عنصری را که در مدح سلطان غازی

محمود بن سبکتین علیه الرحمه فرموده است ورد زبان و حرز جان خود

ساخته می گوید که ، شعر :

یا ستاند یا ببندد یا گشاید یا دهد

تا جهان بر کار باشد شاه را این یادگار

آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته

آنچه بندد دست دشمن و آنچه بگشاید حصار

و در سمام چند روزی جهت انجام مهم، ضروره مکث فرمودند. از

تقدیر سبحانی عظمت قدرته روز پنجشنبه سلخ ربیع الاخر سنه مذکوره بنیاد

باران شد به نوعی که کوه<sup>۱</sup> اجرام فلکی آب شده به مقتضای طبیعت خود

رو به مرکز خاک آوردند و سیلهای عظیم از قلههای کوه جاری شد. و

جداول صغیره هر یکی رودخانه ای شدند و رودخانه های بزرگ مثل

جیحون (و) سیحون<sup>۲</sup> بل اضعاف شده به بحیره<sup>۳</sup> آبسگون جاری گشتند

و عمارات و زراعات و باغها و بساتین که قریب به وادی رودخانهها بود،

۱- در اصل : کوهی . ۲- در اصل : شیخون . ۳- در اصل : آبکون .

مجموع را سیل از بن برکنده ، به دریا رسانید و بسیاری از حیوانات اهلی و وحشی در آنها غرق شدند و آدمیان نیز که بیخبر از آن سیل بودند و سواحل رودخانه‌ها جا داشتند و یا خود در راه بودند . به منزل نتوانستند رسید و غرق گشتند و مردم مسن در ولایت گیل و دیلم سیلی بدین عظیمی را نشان ندادند . *ذَالِكَ قَدَعْدِيرُ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ* . از این سبب جزوی ملالت به خاطر عاطر دریا مقاطر رسید . اما چون اعیان مملکت و ارکان دولت و مشاهیر ولایت را زحمت نرسید و به سلامت بودند ، شکر باری عز اسمه به تقدیم رسانیده ، در طاعت و عبادت کوشش نمودند . روز شنبه هشتم رجب المرجب را ، شعر:

ظفر ملازم و نصرت قرین و دولت یار

قوی به طالع فرخنده پشت و استظهار

عازم به رانکوی مبارک شدند و به سعادت از راه پشته توجه همایون فرمودند . شب یکشنبه به قاضی کلایه لیل اقامت فرموده . صبح روز مذکور اعیان مملکت از صغار و کبار با طبقهای نثار ، به استقبال قیام نمودند و دعا گویان و ثنا خوانان به شرف رکاب بوس مشرف شدند و آیه *نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ* به زبان می‌رانند . شعر:

رخشان شد از سپهر امید اختر مراد

بشکفت در ریاض امانی گل ظفر

اسلام گشت خرم و آفاق پر سرور

چشم حسود کور شد و گوش خصم کر

به مراد دل به تخت رانکو به مسند عدالت بنشستند *اللَّهُمَّ خَلِّدْ مُلْكَهُ وَضَاعِفْ إِجْلَالَهُ* . و مردم لاهجان از وضع و شریف از سادات و

فقها و بزرگان دین و دولت با طبقه‌های نثار ، عازم بساط بوس گشتند و بدان سعادت فایز شدند و دعای دولت و بقای مملکت را فاتحه خوان می‌گفتند ، شعر:

فلک گرد [ی] از خاک راه تو باد

قمر گوهری از کلاه تو باد

در این اثنا از فرزندان حضرت شاه‌یحیی - شاه منصور نام - مدتی از پدر مشفق مهربان خود عاق و عاصی شده انواع بی‌ادبی به ظهور می‌رسانید و از گرجیان نفرت نموده ، ملتجی به آستانه رفیعه سلطنت پناهی ، رضوان شعاری ، نورالله مرقد شده بود . و حضرت غفران پناهی عنایت خسروی به تقدیم رسانیده ، ولایت پاشیجارا صلاح دانسته بودند که شاه غفران [پناه] بدو بدهند . بر موجب فرمان قضا جریان پاشیجا را بدو مفوض فرموده بودند و در آن بقعه مبارکه به حکومت منصوب بود . اما با مردم آنجا ظلم می‌کرد و چندانکه نصایح و مواعظ می‌گفتند فایده نبود و مردم آن دیار از او شکوه محکم می‌کردند و بر موجب نصیحت هر چه نزد او پیغام می‌فرمودند ، جوابی که می‌گفت مناسب حال نبود . و پدر مرحوم خود را به انواع می‌رنجانید .

حضرت مغفرت پناهی سلطانی که عم او بود چندانک سخنان دولت آمیز نزد او می‌فرستاد ، مطلقاً مرتکب آن صلاح نمی‌شد و در آن باب هر چه می‌گفت ، بر موجب تمرد و عناد بود و از واقعه هایلۀ غفران پناهی سلطانی نیز آنچه از او روایت می‌کردند ، بر موجب تخلف و تباعد می‌بود و بوی موافقت استشمام نمی‌رفت . فلذا پدر مرحوم او ، او را به گرجیان مبارک طلب فرموده ، بسیار نصیحت فرمود و او [را] از آن نصایح چون شمه مؤثر نشد و همچنان مصر بوده ، معاودت کرد و خواست که به

پاشیجا رود . رأی صایب بر آن قرار گرفت که او را روزی چند به رانکو باز دارند تا شاید که متنبه گردد و همچنان به حبس او امر رفت . نزد حضرت شاه غفران پناه فرستادند که جهت صلاح ملکی او را اینجا باز داشته آمد . ایشان هم صلاح دانستند و دعای دولت گفتند ، و چون کارگیا یحیی جان که حاکم الموت بود در ایام دولت مغفرت پناهی سلطانی همیشه مبالغه‌ها می کردند که ترك حکومت الموت می کنم و چندان که نصیحت می فرمودند مؤثر نبود و بر آن خیال اصرار می نمود و بعد از واقعه هایلله سلطانی رضوان پناهی هم همیشه بر این خیال بود . گوئیا ماده سودا غلبه کرده بدان خیال می داشت . چون حضرت خلافت پناهی از سمام به رانکو نقل فرمود ، چنانکه ذکر رفت ، از سرحد خبر رسید که کارگیا یحیی جان می خواست که فرار نموده ، به قزوین رود و اجناس و رخوت خود را به قزوین فرستاد . فلهدا بزرگان الموت از آن حال واقف گشته ، نگذاشتند که به قزوین رود . و اینست که اینجا می آید . فرمودند که وظایف اعزاز به تقدیم رسانیده ، به جایگاه پدر مرحوم ایشان فرود آرند و استفسار نمایند که سبب این حرکت چیست . چون استفسار رفت سخنی که اعتبار داشته باشد ، از او معلوم نشد و همین شکوه اهالی الموت می کردند و معلوم شد که این خیال ماده سودا می باشد . از این جهت ملالت دست داد .

حضرت خلافت پناهی از آنجا که کمال اشفاق و عنایات خسروانه [ است ] فرمودند که سهل باشد مردم الموت که در ربهقه اطاعت نباشند ، ادب داده از آنجا نقل کرده شود احتیاج بدان نیست که شما را بساید از حکومت خود بیرون آمدن . از این خیال می باید گذشتن ، چون در این باب مبالغه‌ها فرمودند ، راضی شد که معاودت نماید . به شرطی که جمعی از الموتیان را ادب داده از آن مملکت به ولایت دیگر نقل نمایند .

حقیر مؤلف را امر شده که با ایشان به الموت رفته و تفحص این حال نموده ، هر که بی فرمان باشد ، ادب داده ، از آن مملکت بیرون آورده شود . و والدۀ معصومۀ او را سفارش او نموده آید تا واقف احوال باشد که باز همان خیال فاسد کرده ، به در نرود .

بنا بر امر جهان مطیع ، در خدمت کارگیای مذکور بوده ، بعد از قطع منازل و مراحل ، به الموت اتفاق افتاد و اهالی آن ولایت را طلب نموده ، استفسار بلیغ رفت تا اگر کسی عناد ورزیده باشد در مقام اطاعت نبوده ، ادب داده ، اخراج رود . هر چند در تفحص مبالغه رفت ، از هیچ کس بی فرمانی معلوم نگشت و او نیز به ادب دادن آنها راضی نمی شد و والدۀ معصومۀ او فرمود که این جماعت مدتی است که طریق بندگی و عبودیت را کما وجب بجا آورده و می آرند و از ایشان گناهی ظاهراً معلوم نیست . و فرزند خود را نصیحت می کرد و التماس می نمود که از این خیال باید عدول کردن فایده ای نبود و هم می گفت که من در الموت نمی باشم و با این جماعت به سر نمی برم . و سبب و غرض از این تحریر آنکه از غلبۀ سودا این خیال می کند . دیگر چیزی معلوم نیست .

چون قصه بدینجا رسید ، واجب نمود اعلام درگاه اعلی گردانیدن ، تا چه اشارت می رود . چون واقعی حال را معروض افتاد ، اشارت شد که چون تدبیر نیست ، نگذارند که به قزوین رود و اینجا بیاورند ، تا فکری در بارۀ الموت و او کرده شود و نوکران الموت را سفارش بکنند تا ناگاه خللی واقع نشود . روز پنجشنبه سلخ ذی الحجّه سنۀ ثلث و ثمانین [و ثمانمائه] (۸۸۳) را از الموت با کارگیا یحیی جان به صوب گیلان معاودت نموده آمد .

## فصل هشتم

## از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنهٔ اربع و ثمانین [و ثمانمائه] سمت وقوع یافت و بالله التوفیق .

ششم محرم سنهٔ مذکوره را به رانکو اتفاق افتاد و خدام حضرت خلافت پناهی به لاهجان تشریف برده بودند . صورت حال معروض رفت اشارت شد که او را همانجا به رانکو بازداشته ، حقیر به زمین بوس برسد ، تا آنچه واقعی باشد استماع رود . بر حسب فرمان همایون همچنان به تقدیم رسانیده آمد .

روز سه‌شنبه بیستم محرم سنهٔ مذکوره آیات نصرت به رانکو تشریف فرمودند و بعد از دو سه روز نزد کارگمای جیحی جان فرستادند که این خیال محالست و این فکر باطل ، از این سخن می‌باید عدول کردن . فایده‌ای نکرد و همچنان بر آن خیال بوده که مرا الموت نمی‌باید و آنجا نمی‌توانم بود . مقصود کلام آنکه خوی بد و سوء ظن از جملهٔ جنونست و از مردم الموت که چندین سال خدمت آبا و اجداد ایشان می‌کردند و سر و مال را طفیل ایشان دانسته ، گمان‌های بد می‌برد و بد خوئی را شعار خود ساخته ، آنها را می‌رنجانید و خود می‌رنجید و نصیحت دوستان و مهتران خود را گوش نمی‌کرد و این همه از شومی افیون بود که تناول می‌نمود و از آن باز آمدن نتوانست . فلهمذا از دین و دنیا بر آمد و از این سبب اولیای دولت این

۱- در اصل ، تسع به جای اربع و صحیح نیست زیرا در فصل هشتم وقایع سنهٔ ۸۸۳ و در فصل دهم وقایع سنهٔ ۸۸۵ را شرح داده است . قاعدهٔ در فصل نهم باید وقایع سال ۸۸۴ را شرح داده باشد .



خانواده ملول بودند اما فایده‌ای نکرد . شعر:

هر که خواهد کهره برد به خدا

اتباع رسول باید کرد

امر او را مطیع باید شد

هر چه گفت او قبول باید کرد

و نیز گفته‌اند ، شعر:

خوش است از همه کس خوی نیک و عادت خوب

علی الخصوص از آنها که اهل فرمانند

رسید بر همه آفاق دستشان لیکن

کنند هر چه بشاید نه هر چه بتوانند

و حکما گفته اند که مَنْ فَعَلَ مَا شَاءَ لَقِيَ مَا سَاءَ چون آن سید پاکیزه گوهر

سخن عقلا و حکما و اهل دین و دولت را قبول نمی کرد ، به حال خود

بگذاشتند و به لاهجان او را جای دادند و الموت را به برادر بزرگتر او امیر کیمیا

نام که مرد عاقل و صالح و مرتکب مناهی و معاصی نبود ، رجوع نمودند و

او را به تخت ریاست متمکن ساختند . و مضمون آیه کریمه تَوَكَّلْ عَلَى الْمَلِكِ

مَنْ قَسَاءُ وَ قَنْزِعُ الْمُلْكِ مِمَّنْ قَسَاءُ بِرَعَالِمِيَانِ وَ اضْحُ وَ لَاحِجُ شُدَّ وَ كَعْبُزُ مَنْ

قَسَاءُ وَ قَنْبَلُ مَنْ قَسَاءُ ظَاهِرُ وَ بَاهِرُ گشت .

چون هوا از برودت به حرارت مایل شد و آفتاب به سه درجه جوزا

رسید ، روز دوشنبه بیست و چهارم صفر سنه مذکوره ، آیات فتح آیات به

جانب لوسن نهضت اجلال فرمودند و یک شب در میان ، به مراد دل دوستان

به تخت شکور حلول اقبال فرمودند .

در این اوقات چنان رسانیدند که روز شنبه بیست و نهم صفر موافق

هفتم مهر ماه قدیم را از تقدیر سبحانی ، طایر روح پاک حضرت شاه یحیی ،

از قفس جسمانی طیران نموده ، بر کنگره ارجعی الی ربك بنشست. **إِنَّا نُدُّهُ  
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** ، شعر :

بقا باد شه را به نیروی بخت

برو باد سرسبزی و تاج و تخت

از این جهت ملال بسیار و حزن بیشمار روی نمود . اما چون با قضای الهی  
بجز رضا چاره ای نیست و صبر را در این محل ما اصل طاعات و اعظم عبادات  
دانسته اند ، بنیاد عزا کرده ، و عاظ و حفاظ را به ختم قرآن حاضر ساخته ،  
روح مطهر عم مرحوم خود را شاد گردانیده ، مراسم آن را به ابلغ و جوه  
انجام فرمودند . و مغفور مرحوم را بنا بر وصیت که کرده بود همانجا به  
گرگیان ، به موضعی که مشهور و ملقب است به سمیه سر دفن کردند ، شعر :  
عروس سپهر از دل تابناک

ز طارم در افتاد بر روی خاک

و فرزند بزرگتر او شاه منصور نام از پدر عاق و از عم و بنی عم که مهتر و مخدوم  
و ذوالملکند عاصی بود ، همچنانکه ، ذکر رفت ، محبوس ساخته بودند . و  
فرزند دیگر که قابل و لایق ریاست گرگیان باشد نبود يك نفر فرزند دیگر را  
که از سایر اولاد بزرگتر بود و شاه شجاع نام داشت ، ولایت پاشیجا را بدو  
دادند و به انواع عنایات ملحوظ ساختند .

روز سه شنبه بیست و چهارم ربیع الاول سنه مزبوره ، ولایت گرگیان  
را به برادر ارشد خود - سلطان حسین - رجوع فرمودند و به انواع عنایات  
ملحوظ ساخته ، به تخت گرگیان به سلطنت بنشانند . و چون هوای لوسن  
گرم بود روز دوشنبه چهاردهم ربیع الاخر را به بیلاق نفطچاک نقل فرمودند  
تا روز یکشنبه بیست هفتم جمادی الاول به لوسن اقامت فرموده ، روزی که  
ذکر رفت باز به نفطچاک عودت کردند . تا روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر

به عیش و عشرت و کامرانی به سر برده ، روز مذکور به لسپو نقل فرمودند .  
 و همین روز نخجیر واقع شد و جانور چند صید شدند . روز شنبه هفدهم  
 جمادی الاخر به سما نزل همایون واقع شد و به سر روضه مطهر منور  
 حضرت غفران شعاری سلطانی نورالله مرقدہ ختم قرآن فرموده ، به نیت روح  
 پاکش دراهم و دینار نیز بخش کردند . روز جمعه سلخ جمادی الاخر را به  
 جانب دیلمان نهضت همایون واقع گشت . روز یکشنبه بیست و چهارم رجب  
 آنجا به مراد دل به عشرت گذرانیدند . همگی خاطر دریا مقاطر بر آن  
 مصروف شد که به جانب رحمتاباد تشریف فرمایند و مردم آن ولایت را به  
 انواع عنایات مستمال گردانند . روز دوشنبه بیست و پنجم رجب المرجب را  
 عزم جزم فرموده ، رکاب همایون به جانب رحمتاباد معطوف گشت . و  
 شب به ولایت رحمتاباد نزل سعادت آئین واقع شد . و مردم آن دیار وظایف  
 عبودیت به تقدیم رسانیدند و به عنایت او فر مخصوص گشتند . روز شنبه  
 موضع کیاوا را که از قرای رحمت آباد است ، مضرب خيام اقبال ساختند  
 و مردم آن دیار آنچه طریق بندگی و چاکری بود ، به جای آوردند ، پیش-  
 کشها کردند و به عنایت خسروانه و اشفاق پادشاهانه مفتخر و سربلند گشتند و  
 اکابر و اشراف آن دیار را به خلعت فاخر و کمر و اسب ، ممتاز گردانیده ،  
 اصاغر را هبات و عطیات نمودند و مرسوم و مواجب جمیع بیفزودند و به  
 مزارات و جاهای مبارک تشریف داده وظایف صدقات مرعی گشت و بعد از  
 آن چنانکه رسم است بفرمودند تاجوانان زورگر کشتی بگیرند . و روز جمعه  
 بیست و نهم رجب المرجب را کشتی کردند و صغار و کبار را شیلان دادند و  
 ضعفا و فقرا و عجزه و مساکین را به انعام خسروانه مستمال ساختند . روز شنبه  
 غره شعبان المعظم را از آنجا معاوده به کنار رودخانه زلکی خيام اقبال به  
 فلك آمال برافراشتند . روز یکشنبه به گوراب گو که فرود آمدند و کارگیا

امیر کیمیا که والی آن ولایت بود، به قدم اخلاص تلقی نموده، وظایف ضیافات کمایلیق به تقدیم رسانید. حضرت خلافت پناه او را به انواع احترام محترم ساخته اسب و خلعت بخشیدند. و از آنجا، سعادت قرین به تجن گو که نزول فرمودند. روز دوشنبه سوم شعبان لاهجان را به آفتاب اقبال منور ساختند. و اهالی آن دیسار به قدم عیدانه استقبال نموده، وظایف رقیب به تقدیم رسانیدند و ماه صیام را آنجا به عبادت و طاعت قیام نموده، مزار سادات وائمه و اکابر را به تخصیص روضات منوره آبا و اجداد خود را و مشاهد را دریافتند و صدقات فقرا و مساکین صرف کردند و نماز عید فطر در آن معموره بگزارند و خواص و عوام را شیلان دادند. روز شنبه دوازدهم شوال را به جانب رانکو، عنان عزیمت برتاییدند و آن ولایت از مقدم همایون رونقی سعادت رهنمون یافت. چهارم ذی القعدة را برفی عظیم شد.

### فصل نهم

#### از باب هفتم

در ذکر وقایع سنه خمس و ثمانین و ثمانه که سمت وقوع یافت.

روز شنبه بیستم ربیع الاول موافق بیست و دوم شهریور ماه قدیم سنه مذکور <sup>کاسمار</sup> عازم قشلاق دیلمان <sup>۱</sup> گشتند. شب یکشنبه به قریه سرلیل نزول همایون واقع شد. همین روز یکشنبه به طالع سعد، به دیلمان تشریف فرمودند و در این سال اکثر اوقات باران رحمت می بارید، چنانکه به زحمت انجامید و غله دیلمستان اکثر ضایع شد.

غره ربیع الاخر را به مزار مبارک حضرت غفران پناهی تشریف دادند و ختم قرآن فرموده به نیت روح مطهر مزکی منور رضوان پناهی، دراهم

و دینار نیز بخش کردند و به دیلمان معاودت فرمودند . و در این سال همانجا تشریف داشته به بیلاق‌ها نقل واقع نشد . تا روز دو شنبه بیست دوم شعبان را متوجه رانکو گشتند و شب سه شنبه به سرلیل فرود آمده ، روز سه شنبه به رانکو تشریف دادند . و ماه رمضان را به عبادت و طاعت بگذرانیدند و نماز عید فطر بگزاردند . و دوستان شاد و دشمنان مقهور ، همانجا به عیش و عشرت و به عدل و داد مشغول بودند .

چون مدتی بود که پرسش والی مازندران میرزین العابدین نام نکرده بودند ، وظایف مخالفت را مرعی داشته ، ایلچی را با تحف و هدایا فرستاده بودند . خاطر دریا مقاطر بدان مسایل شد که به پرسش میرزین العابدین که والی مازندران بود ، بفرستند . جناب سیادت قبایی سعادت دستگاهی سید عبدالملک بن سید مرحوم مغفور سید موسی الحسنی نور قبره را تعیین فرمودند و با تحف و هدایای خسروانه به مازندران فرستادند .

## فصل دهم

### از باب هفتم

در ذکر احوال که در سنه ست و ثمانین [ و ثمانه ] سمت صدور پذیرفت .

روز دو شنبه دوم ربيع الاول رایات فتح آیات به صوب دیلمان عازم گشتند . شب سه شنبه به سرلیل فرود آمده ، روز مذکور عرصه دیلمان به فیض فضل بیضاء ضیای سعادت انتماء خورشید اقبال ایشان منور شد . و به تفرج بساتین و ازهار و اشجار و اثمار شادان و فرحان می بودند و واقعاً

در موسم بهار، دیلمان رشک روضه برین است . خصوصاً باغ نو که در آن مقام به طالع سعد احداث فرموده اند و گل و ریاحین بیشمار و درختان میوه دار از هر نوع که اگر تعداد آن رود ، به تطویل می انجامد در آنجا نشانده که آنچه فصاحت مآبی مولانا شرف الدین یزدی نور مرقد در صفت باغ نو سمرقند که حضرت صاحب قران اعظم احداث فرموده است و در ظفرنامه نوشته است ، مثالی از این بستان سرای همایون است و غالباً حکیم فردوسی به الهام الهی در صفت آب و هوای آن عرصه و نزاهت و لطافت آن بقعه فرموده است که ، شعر :

دی و بهمن و آذر و فرودین

همیشه پر از لاله بینی زمین

هوا خوش گوار و زمین پر نگار

نه گرم و نه سرد و همیشه بهار

از جمله نزاهت و لطافت آب و هوای آن بقعه مبارک که یکی آنکه اول شکوفیدن گل که از تحویل آفتاب به جوز است تا تحویل آفتاب به میزان ، بلکه در سالهائی که هوا به اعتدال گذرد تا اوایل عقرب در آن بستان همیشه گل سرخ می باشد . چنانکه دسته دسته باغبان چیده می آرد و آن قدر نیز گاهی می شکوفد که در فصل خزان گلاب می کشند و به تحفه و هدایا نزد احبا و اخوان ارسال [می] دارند . غرض که چون روز چند به تفرج بهاریات و گشت و شکار مشغول شدند ، بنیاد عمارتی فرموده ، به اتمام آن سعی نمودند [و] به بیلاق های معهود تشریف فرمودن میسر نشد و بعضی ناملایمات از تقدیر حکیم علیم روی نمود . مثل آنکه روز دو شنبه بیست و هفتم جمادی الاول سپهسالار ولایت خرگام اسوار نام از سرای غرور رحلت

در اسرار  
منابع

نمود و به دار السرور جا یافت و بعد از آن مغفور مبرور کارگیا فرخ زاده نور قبره که یکی از متعینان آستانه رفیعہ بود، چهاردهم رجب را وفات یافت و نهم شعبان را عم حضرت اعلیٰ خلافت پناه کارگیا میرسید نور ضریحه از دروازه کُلِّ مَنْ عَلَيَّهَا فَاِنْ بَگذشت و به مقعد صدق عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ جا یافت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَا جِعُونَ . و بیستم شعبان را برادر فرخ زاده مرحوم کارگیا جازی [کیا] نام شربت فنا نوش کرد . ارادت بر آن مصروف بود که ماه صیام را به دیلمان مبارک به آخر رسانند و بعد از عید فطر نهضت سعادت آثار به صوب گیلان معطوف فرمایند . اما چون مَا قَدَرِي تَقْسُ مَاذَا تَحْسِبُ غَدًا از جمله مقررات است ششم ماه مبارک رمضان را خبر آوردند که برادر ارشد کارگیا سلطان حسین انار الله برهانه و نور ضریحه که حاکم گرجیان بود ، شب چهارشنبه پنجم ماه رمضان را که موافق بیست و سوم اسفندیار ماه قدیم بود ، از این سرای پر غرور به سرای راحت و سرور نقل نمود و نعش مبارک را به مزار حسین ناصر علیه الرحمه به رودسر آورده دفن کردند . از این سبب تألم بسیار و حزن و اندوه بی شمار روی نمود . چون این خبر به مسامح علیه رسید ، همین روز علی الفور سوار شده ، متوجه رانکو گشتند و به تعجیل برانندند . چنانکه روز مذکور عصریه را به رانکو فرود آمدند و بنیاد عزا کردند و آنچه شرایط تعازی بود ، به ابلغ وجوه ، به تقدیم رسانیدند و به ختم کلام ربانی و گفتن وعظ و نصایح حفاظ و وعاظ مشغول گشتند . و به نیت روح پاکش دراهم و دنانیر به فقرا و مساکین بخش کردند . و از هر طرف بزرگان به رسم عزا آمدند . چون هفت روز بگذشت و چیزی دیگر بجز صبر چاره ای نبود ، رضا به قضای سبحانی داده ، اخوان و احبا را تسلی دادند . اما از مفارقت برادر

عزای  
شعبان  
۱

بسیار متألم بودند و مضمون این بیت را همیشه تکرار می فرمودند که ، شعر :

دل مهر تو را بدل نجوید هر گز .

جز تو گل وصل را نبوید هر گز

صحرای دلم غم تو شورستان کرد

تا مهر کسی دیگر نروید هر گز

و چون نماز عید فطر بگزاردند و ارباب و اهالی را شیلان دادند ، جهت روح مطهر منور مرحوم مغفور ، به ختم قرآن بفرمودند و به نیت ثواب آخرت ایشان ، به مستحقان دراهم چند بخش کردند و بعد از آن رای صواب نمای بر آن قرار گرفت که عنایت خسروانه مبذول فرمودند . سید معظم سید عبدالملک را به سپهسالاری ولایت لمسر منصوب گسردانند . فلهدا بیستم شوال را بر موجبی<sup>۱</sup> که ذکر رفت جناب امارت مآبی را به مهم مذکور نصب فرمودند .

### فصل یازدهم

#### از باب هفتم

در ذکر وقایع چند که [در] سنهٔ سبع و ثمانین [و ثمانمائه] واقع

شد .

حضرت خلافت پناهی تا ماه صفر سنهٔ مذکوره به رانکو اقامت فرمودند . در این اثنا خبر رسید که روز سه شنبهٔ سوم ماه صفر در گسکر امیره سیاوش نامی که از جملهٔ والیان گسکر است ، با امیره جهانگیر مسخری محاربه کرد و جهانگیر به قتل آمد و سیاوش را آن ولایت مسخر فرمان شد . از این سبب فی الجمله موجب تفرقه خاطر گشت و از بیه پس



به طلب چند نفر از متجنده فرستادند بنا بر آن چند نفری را بر موجب ارادت نزد امیره بزرگ فرستادند . امیره سیماوش به تضرع یکی را بفرستاد که بنده و فرمان بردار حضرت امیره اسحق خلد سلطانه می باشم و این گسکر ملك موروثی من است و تعالی شانه بر مصداق قُوَّتِي اَلْمَلِكِ مَنْ قَشَاءُ این ملك را باز نگیرند تا وظایف عبودیت به تقدیم رسانیده ، به فرمان برداری قیام رود . ملتمس او را حضرت امیره اسحق مبذول فرمودند و حضرت خلافت پناهی هم بدان رضا دادند و ملك گسکر را بدو باز گذاشتند .

چون از حاکم تنکابن کار گمایحیی کیسا انواع بی فرمانی و عناد ملاحظه می رفت که اگر مفصلاً ذکر آن رود ، به تطویل می انجامد و قطعاً طریق اطاعت و فرمان برداری که جد و آباء او با سلاطین ماضی سلوک می کردند نکرد و بعد از وفات حضرت غفران پناهی سلطانی نور مرقده به تعزیت نیامد و تهنیت خدام خلافت پناهی هم آنچه وظیفه مروت و رضای جوئی بود ، به تقدیم نرسانید و نیامد و به شرف بساط بوس مشرف نشد و با مخالفان دولت قاهره به خفیه گفت و شنید می کرد . و این معنی را همیشه به حضرت غفران پناهی و خدام خلافت پناهی می رسانیدند . اما از آنجا که کمال تحمل بود صبر می فرمودند . چون بی فرمانی و خلاف عهد و موافق که در میان ظاهر گشت اگر بیش از این تحمل می فرمودند ، امور ملکی مؤدای به فساد می شد ، فلهدا فکر آن کردند او را معزول ساخته و برادر او کار گمای میر سید نام را به حکومت آن ولایت نصب فرمایند . و مشورت بر آن قرار یافت که عساکر گیل و دیلم را خبر کنند که به عزم شکار به جانب رحمتاباد نهضت اقبال می فرمایند و خود به سعادت به لاهجان تشریف ببرند و کیای معظم کیا قاج الدین سپهسالار با متجنده مسدود

به سبب عزمی که نوشته شد با متجنده تا ملاط بیاید و کار گییا میر سید چون در ملاط متوطن بود ، او را از آنجا سوار ساخته ، باز گردد و به صوب تنکابن ایلغار نماید . و تا خبر شدن ، کار گییا یحیی کیا را گرفته ، به رانکو بیاورند و کار گییا میر سید را به حکومت نصب نموده و معاودت نماید .

بر موحیی که نوشته شد حضرت خلافت پناهی روز پنجشنبه بیست و دوم صفر متوجه تخت لاهجان شدند و روز سه شنبه بیست و چهارم صفر موافق بیست و نهم مرداد ماه قدیم را سپهبد مذکور از ملاط ایلغار نمود و حضرت خلیفة الرحمانی روز دوشنبه بیست و هشتم صفر را از لاهجان به جانب دیلمان متوجه شدند و شب سه شنبه به قریه کلینادان نزول همایون واقع گشت . و روز سه شنبه بیست و هفتم صفر را به دیلمان جلوس همایون واقع فرمودند . روز پنجشنبه بیست و نهم صفر به عزم زیارت غفران پناهی به سماس تشریف فرمودند . و بر سر روضه مطهره منوره ختم قرآن فرموده ، به مستحقان ، زربخش فرمودند .

شب جمعه سلخ صفر را خبر رسید که روز چهارشنبه بیست و هشتم صفر را کار گییا یحیی کیا محبوس گشت و او را روانه رانکو ساختند و کار گییا میر سید را به حکومت آن دیار اجلاس فرمودند .

امیره سعید شفتی میرزا<sup>۱</sup> نام روز شنبه بیست و چهارم صفر را ایلغار نموده ، بر حاکم شفت امیره صعلوک نام که امیره سعید شفتی را کشته بود و بر شفت حاکم گشته ، به قصاص پدر خود به قتل آورد و به در رفت . چون این خبر به حضرت امیره فومن رسید ، لشکر بیه پس را در عقب دوآیندند چون نیافتند باز گشتند . و برادر سائوک مقتول مرحوم در فومن بود ، او را

به حکومت شفت فرستادند و مضمون آیه کریمه ما شاء الله کان واضح و لایح شد و معنی تَوْتِي الْمَلِكَ مَنْ شَاءَ ذِي الْاِفْهَامِ [را] هویدا گشت . نکته: هر که را دولتیست در طالع

نگذارد سعادتش در خواب

بر نیارد ز خواب ، سر مدبر

چند اگر بر سرش زنند طبطاب

روز چهارشنبه نهم جمادی الاول را به صوب لوسن توجه همایون فرمودند . و شب پنجشنبه و جمعه به چاکرود اقامت نمودند . روز شنبه ، رکاب همایون به جانب شکور معطوف گشت . حضرت سلطانی سلطان حسن خلد خلافته استقبال فرموده ، به لیسو ضیافت فرموده ، آنچه وظایف خدمت بود ؛ کما یلیق به تقدیم رسانیدند . صباح یکشنبه مشایمت نموده ، حضرت خلافت پناهی متوجه لوسن گشتند و عصریه یکشنبه را به تخت لوسن نزول همایون به طالع فرخنده واقع شد . و روز شنبه نوزدهم جمادی الاول موافق بیست سوم آبانماه قدیم را به ییلاق نفظچاک جلوس اجلال واقع شد و آن موضع مضرب خیام دولت و اقبال گشت . چون هوای آن مقام رفیع از اعتدال منحرف گشته بود ، و بادهای عظیم می جهید و گرد و غبار محکم بر می خاست <sup>۱</sup> روز سه شنبه بیست و نهم جمادی الاول را به لوسن عود نمودند .

در این اثنا خبر به تحقیق پیوست که پادشاه یعقوب <sup>۲</sup> ، رستم کوهدمی

را همراه اجراهیم شاه و یوسف بیک با لشکرگران به طارم بفرستاد تا کوهدم را ستانده ، به رستم مفسد بدهند . از این سبب تفرقه خاطر به حاصل آمد

۱ - در اصل ، برمی خواست . ۲ - منظور یعقوب بن اوزون حسن است که از

و با ارکان دولت مشورت فرمودند . رأی صایب بر آن قرار یسافت که سپهسالار پخرگام<sup>۱</sup> کیا بهادر را با عساکر پخرگام<sup>۱</sup> به مدد کیا جلال که اسپهسالار رحمتاباد و جشیجان بود بفرستند . و حضرت سلطنت پناه کار کیا سلطان حسن با جناب سپهید اعظم کار کیا محمد به سمم تشریف فرمایند و برق لشکر سمم و دیلمان نموده به مدد سپهسالار جلال روانه سازند . و خود با جمعی از خواص به سمم تشریف داشته باشند و حضرت خلافت پناه به لوسن همچنان به سعادت متمکن گردند تا از هر جانب که مدد باید به کجکا (؟) بفرستند .

روز جمعه نهم جمادی الاخر ، موافق ششم آذر ماه قدیم خبر رسید که فرزند یوسف بیگ با فرزند رستم کوهدمی - امیره سالار نام - به ولایت رحمتاباد در آمدند و در خیابو ، با جلال و بهادر سپهسالار محاربه کردند و منهزم شدند و امیره سالار مقیدگشت و از ترکان یک نفر به قتل آمد و یک نفر را گرفته ، همراه سالار می آورند .

چون مقیدان را به لوسن رسانیدند ، سالار را بند فرمودند و روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر را باز به صوب نفظچاک توجه نمودند . روز جمعه شانزدهم جمادی الاخر خبر آوردند که چون عساکر سمم و دیلمان به جلال اسپهسالار رسیدند ، جلال مذکور تهور نموده ، روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاخر موافق چهاردهم آذر ماه قدیم را در صحرای منجیل به ترکان تاخت و آن لشکر به تعجیل رانده بودند و اسبان مانده و پیاده‌ها به تمامت نرسیده بودند . از قضای سبحانی شکست بر لشکر منصور افتاد و چند نفری از عساکر همایون به قتل آمدند و بهادر اسپهسالار با جمعی دستگیر گشت . از این سبب ملال به خاطر همایون راه یافت . اما چون قضا کارگر شده بود ، باز فکر

بجز صبر کردن تدبیر دیگر نبود . و حضرت سلطانی سلطان حسن با جناب سپهسالار مکرم کار گیا محمد به دیلمان تشریف فرمودند و حقیر مؤلف را اشارت شد که با بعضی از متجندة گیلان بدان سرحد رود و در احتیاط بکوشد و ترتیبا فرموده ، روز شنبه هفدهم جمادی الآخر را ضعیف کم بضاعت را روان ساختند . روز دوشنبه حقیر به دیلمان رسید و خلافت پناهی به لوسن تشریف فرمودند . چون حقیر شرف زمین بوس حضرت سلطان حسن به حاصل کرد ، با جمعی که حاضر بودند ، به جانب رحمت آباد روان شد . شب دوشنبه به قریة فرسیک اقامت رفت و شب سه شنبه به قریة واتل اتفاق افتاد . روز سه شنبه به قریة کیاوا یا جلال اسپهسالار ملاقات واقع شد و بعضی از عساکری که تعیین رفته بود ، چون رسیدند به بالای قریة نسپی<sup>۱</sup> فرود آمده ، به تفحص لشکر ترکان اشتغال رفت . چنان معلوم شد که از گذر منجیل از رودخانه سفیدرود گذشته فرود آمدند و عازم قریة موسی آباد اند و معلوم نشد که چون به موسی آباد آیند ، به جانب کوهدم خواهند رفت یا خود عزم دیلمان دارند . فلهدا به طرف خرزویل و آن نواحی به مقابله ایشان رفتن تعذر داشت . چون لشکر رانکو بتمامت رسیدند ، به قریة نسپی رفته ، عساکر نصرت مآثر را فرود آورده ، واقف احوال لشکر ترکمان می بودیم . چون امرای ترکمان از مقامی که فرود آمده بودند به جای دیگر نرفتند ، از آنجا کوچ کرده ، روز شنبه نهم رجب را به قریة کیاوا نزول واقع شد و همیشه چنان می رسانیدند که ترکمان به قریة موسی آباد خواهند آمد و از آنجا به جانب گیلان کوهدم ارادت رفتن دارند و لشکر لشتن شاه و پاشیجا و گوکه و کیسم و بعضی از عساکر نصرت آئین لاهجان و رانکو و تنکابن و سختسر ، به سرداری سپهسالار

لا موسی

معظم ابو سعید میر که سپهبد کوچسغان بود و کار گینا حسام‌الدین بسن کار گینا محمد که خناده و رستر لاهجان بود ، به اتفاق عساکر رشت به حد و سامان کوهدم فرود آمده ، به احتیاط آن مقام و ولایت بیه‌پس مشغول بودند . و کار گینا حسام‌الدین خناده<sup>۱</sup> و رستر را بندگان حضرت سلطنت پناه امیره اسحق طلب فرموده ، با چند نفری از عساکر بیه‌پس نزد خود برد و به اتفاق به سر راه موسله که زدل پرده‌سر می‌خوانند تشریف دادند که عمر بیگک چاکر لو و حاکم خلخال حاجی پیماده با فرزند امیره حسام‌الدین فومنی - دجاج نام - بدان سرحد آمده اقامت داشتند و عازم تسخیر فومن می‌بودند .

و مردم ولایت کوهدم آن طرف آب که عبارت از گیل و طالش بیه‌پس دستور<sup>۲</sup> و جشیج و پریج است بعضی کوچ و عیال برداشته متفرق شدند و بعضی رفتند و امیره رستم را دیدند و یاغی گشتند . و طرف شرقی آب ، مردم رحمت آباد ظاهراً مخالفت نمودند . اما مردم منجیل و خرزویل و خیابوداوا و پیش‌دستو و کوه کونه یاغی شدند و طرف مخالفت گرفتند .

فلهذا جناب عظمت مآبی کار گینا محمد سپهسالار را امر شد که از دیلمان با عساکر لاهجان به کوه کونه تشریف برده به گوشمال مردم آن دیار مشغول گردند . بر موجب فرمان قضا جریان اقدام نمودند و جمعی از مخاذیل که طرف نقیض گرفته بودند ، پراکنده کردند و بعضی را به قید اسر و اسار در آوردند و آن سرحدرا از آسیب جمعی متمرده پاک ساختند . و چون حضرت خلافت پناه هدایت مآبی قاضی یحیی را با بعضی سخنان واقعی به نزد امرای ترکمان فرستاده بودند ، چون قاضی مذکور بدان

جماعت پیوست و پیغام که فرموده بودند رسانید ، مؤثر نشد . قاضی را همانجا باز داشتند . اما همیشه هدایت مآبی ، تعوی شعاری ، داعیه ایشان را بدین حقیر می‌رسانید که ظاهراً چه درس‌دارند . یک نوبت چنان اعلام نمود که این است که به قریه موسی آباد می‌آیند و متوجه گیلان کوهدم و معموره رشت اند .

فلهدا واقف طرق و شوارع بوده ، مزارع و باغات متمرده را تالان و تاراج نموده که ضمیر احوال ایشان نموده می‌آمد (؟) تا روز جمعه چهاردهم رجب بعضی از عساکر ظفر پیک را جهت بریدن برنجی که آن طرف آب رسیده بود فرستاده‌اند تا آن برنج بدروند . فلهدا جو اسب بیاورند و حقیر بابعضی از عساکر ظفر پیک برپشته‌ای نشسته واقف احوال آنها می‌بود . چون از آن مهم فارغ شدند و آنچه بریده بودند برداشته بدین طرف آب خواستند آمد ، بر پشته آن موضع مزرعه ، سه قوشون سواران آراسته پیدا شدند ؛ اما معلوم نبود که همین سه قوشونند یا خود منقلای لشکرند که دیگر در عقب خواهند آمد . و عساکر نصرت قرین نیز به سلامت از آب بگذشتند تا غلطی واقع نشود .

متجندة منصوره را برپشته کیاوا باز داشته احتیاط کرده آمد تا آنها به کدام طرف میل دارند . چون نزدیک به غروب آفتاب شد و آنها همانجا یاسال کشیده استاده بودند . تا رعایت حزم کرده باشیم عساکر نصرت آئین را به قریه سروش برده فرود آورده شد و آن جماعت همانجا به کنار آب فرود آمدند و چند نفری را از آب بگذرانیده به پاسبانی و قراولی بفرستادند .

چون شب پانزدهم رجب بود و بغایت ماهتاب ، و ابر در هوا نبود ، بعضی از عساکر نصرت مآثر را انتخاب نموده ، معاودت رفت و به دو طرف

تاریخ

تاریخ

پشته کياوا و رودخانه به مقابله آن جماعت ايستاده ، نقاره و دهل به يکبار فرو کوفته فرموده شد . تا به يکبار بانگ بردارند و صلوات به رسول خدا عليه السلام بدهند . چون چنان به تقديم بيوست و آن جماعت صدمه لشکرو آواز کوس و دهل بشنيدند و قراولان ايشان گريخته بديشان رسيدند ، في الحال به ضرورت سوار شده اغرق و بنه خود را انداخته ، بگريختند و فرار برقرار [اختيار] نموده ، برفتند و در عقب آنهارفتن مناسب نمود . همانجا باز ايستاده آمد . چندانکه روز شد اگر چه گفته اند که ، شعر :

هيچ منصب به عجز نتوان يافت

سلطنت هست در سر شمشير

نکند هيچ صيد گور [ و ] گوزن

کو بترسد ز گرگ و روبه و شير

اما احتياط در جمیع امور علی الخصوص در محاربات چون واجبست که بی احتیاطی تهورست و تهور مذموم ، در عقب آن جماعت رفتن صلاح نمود . باز گشته به لشکرگاه آمده توقف رفت . چون آن جماعت که رستم کوهده می آنها را آنجا آورده بود ، به لشکرگاه خود رسيدند ، جمله سوار شده ، به احتیاط باستاندند که نبادا در عقب آنها بديشان تاخته آید . چون دانستند که در عقب نرفته ایم فرود آمده ساکن شدند و فکر آن کردند [که] به تمامت رجوع به رحمت آباد کرده ، متوجه ديلمان مبارك گردند . جناب تقوی مآبی چون از مشورت ايشان واقف شد ، علی الفور اعلام این حقیر گردانید و چون جلال اسپهسالار در وهله اول تهور نموده جمعی از عساکر گیل و ديلم را به دست اعادی منهزم ساخته بود و شب<sup>۱</sup> مذکور که بر جمعی از لشکر ترکان مقابل شده ، آنها می گريختند حرکت خارجي کرده بود و این سخن



به سمع اشرف اعلای خلافت پناهی رسیده امر شد که او را گرفته، به درگاه  
اعلی فرستاده آید. و سپهسالاری رحمت آباد و آن نواحی را به شوکت مآبی  
کیا محمد که فرزند خلف کیا قاجارالدین سپهسالار بود، رجوع رود.

بر موجب فرمان قضا جریان، روز جمعه هفدهم رجب را کیا جلال الدین  
مقید شد و سپهسالاری آن نواحی را به کیای مکرم رجوع رفت. چون پاسی  
از شب بگذشت قاصدی از هدایت مآبی رسید که ترکمان عزم جزم کرده اند  
و این است که عازم دیلمان مبارک اند.

چون این خبر رسید از آنجا کوچ کرده به زاویه محمدتالش که سر  
راه دیلمان است رفته، به محافظت آن طرف اقدام رفت. چون روز شد و  
لشکر ترکمان پیدا نشدند از آنجا به دیورود به موضعی که مشهور است  
به سیدلین عساکر را فرود آورده، به احتیاط ایستاده آمد. همین روز [از]  
هدایت مآبی قاصدی رسید که از درگاه پادشاه، بکاولی نزد امرای ترکمان  
آمد که باز گردند و بیش از این مزاحم اوقات همایون سلاطین گیلان مشوید  
که با ایشان صلح کرده، بنابراین لشکر تفرقه کردند. و این صورت معروض  
ملازمان پایه سریر اعلی گردانیده آمد چون این خبر رسید باز اعلام درگاه  
فلك اشتباه گردانیده موقوف اشارت شد.<sup>۱</sup>

روز یکشنبه بیست و سیم رجب را اشارت رسید که کیا قاجار الدین  
سپهسالار را چون ضبط ولایت رحمت آباد که در عهده فرزند او بود، فرستاده  
شد باید که عساکر نصرت آئین را بدو سپرده عاید گردی. بنا بر امر اعلی  
همچنان به تقدیم پیوست. و بعد از قطع منازل و مراحل در صحبت فضایل  
شعاری کمالات آثاری مولانا قاجار الدین حسن باریک الله که در این فترات به  
صحبت او مشرف بودیم، بیستم رجب المرجب را شرف بساط بوس

به حاصل آمد و کیساج الدین سپهسالار به ضبط مردم مخالف مشغول گشته ، بعضی را مقید ساخته ، به دیوان اعلیٰ فرستاد و بعضی به یاساق رسانید . و چون لشکر ترکمان تفرقه کردند حضرت امیر و اسحق خلد سلطانه از زدل پرده سر معاوده فرمود و به فومن تشریف آورد و عساکر آن مملکت را رخصت شد که هر یک به وطن خود باز روند و لشکر بیه پیش را که همراه بودند ، عذر خواسته روانه ساختند . و جناب سپهسالار اعظم کار حمیا محمد خلد اقباله از کوه کونه عود نموده ، و به ولایت گو که در آمده و عساکر که در آن سرحد به محافظت مشغول بودند ، روز بدهاد چنانکه رسم است گفته ، روانه گردانیده ، خود به لاهجان تشریف فرمودند . و شمع اقبال در لگن اجلال روشن گشت و آفتاب سعادت از افق دولت طلوع نمود

ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ .

در این سال از تقدیر حکیم علیم در گیلان از جانب شیروان ملخ بسیار به سواحل بحر آمدند و متفرق گشته ، به تمامی ولایت رفتند و مردم مسن نشان نمی دهند که این چنین ملخ را کسی در این ولایت دیده باشد . چون آن به طبران در آمدی ، آفتاب جهان تاب را حایل می شدند و هر جا فرو [د] می آمدند از بسیاری بر بالای یکدیگر می نشستند و بر شاخهای درخت که فرو [د] می آمدند ، اکثر آن بود که از ثقل آن شاخها بر هم می شکست و از این سبب بسیار خرابی در مزارع واقع شد . ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ . چون آفتاب به عقب تحویل کرد ، از کثرت بارندگی بمردند و توده توده و پشته پشته بر هم افتاده بودند و متعفن گشته بوی بد می کردند و هم چنانکه به گیلان آمده بودند مجموع [به] ولایت دارالمرز رفتند و مردم ساحل بحر چنان تقریر کردند که از آنجا که طبران نموده می آمدند بسیاری مرده در دریا افتاده بودند که موج بحر به ساحل افکنده بود و شعر گفته بودند ، شعر :

بر سر  
ملخ  
ک

مَرَّ الْجَرَادُ عَلَى زَرْعِي فَتَمَلَّتْ لَهُمْ<sup>۱</sup>

أَسْلُكَ سَبِيلَكَ لِأَقْوَعِ<sup>۲</sup> بِإِفْسَادِ

هَالَتْ لَهُمْ<sup>۳</sup> حِنَطَهُ عَلَى فَوْقِ سُنْبُلَيْهِ<sup>۴</sup>

إِنَّمَا عَلَيَّ سَفَرٌ لِأَبَدٍ<sup>۵</sup> مِنْ زَادٍ

و این سخن دال است بر آن که همیشه طغیان ملخ بوده است و الله اعلم  
روز دو شنبه سیزدهم ماه مبارک رمضان ، خدام خلافت پناهی از  
لوسن متوجه چاکرود گشتند و شب سه شنبه به قریه کیاسه نزول همایون  
واقع شد . و روز سه شنبه به چاکرود نزول اقبال نمودند .

در این مابین از جانب طارم چنان رسانیدند که در شکارگاه ، حضرت  
پادشاه یعقوب را تیر انداختند و معلوم نشد که فرموده کیست و امیره  
بایندر بیگک خلاف آغاز کرد و شهرهای عراق عجم را داروغه خود  
بفرستاد و این خبر قریب صبح به تواتر انجامید . از این سبب تفرقه خاطر  
بحاصل آمد که حرکت عساکر ترکمان خسالی از دغدغه نخواهد بود .  
در این اثنا خبر رسید که پادشاه را با بایندر محاربه واقع شد و بایندر  
بقتل آمد و لشکر ترکمان هر يك به جایی قرار یافتند . نکته :

بدمی کنی و نیک طمع می داری

هم بسد باشد جزای بسد کرداری

نشیدستی تو این مثل پنداری

چون خشت به آسیا بری خاک آری

و بعد از وفات شاهزاده سلطان حسین علیه الرحمة والغفران ، مشرفی  
ولایت گرجیان و گلیجان را به کیسا علی نامی از دیالمة شکور مفوض فرموده

۱- ظاهراً ، له . ۲- در اصل : نولع . ۳- در اصل ، فقال . ۴- ظاهراً ،

له ، ۵- وزن این مصراع مختل است .

بودند . روز جمعه سلخ ذی القعدة سنة مذكوره موافق بیست و ششم اردی بهشت ماه قدیم ، سپهسالاری آن ولایت به مؤلف حقیر رجوع نمودند و کما علی را به عنایت خسروانه مخصوص ساخته ، مرسوم و مواجب که قبل از آن به شکور معین بود ، اضافه فرموده ، باز به مقام او جا دادند .

در این سال جناب افضل المتقدمین واعلم المتأخرین مولانا نعمت الله طبیب خلد فضلہ و کمالاته که در علوم متداوله علامه دوران و اعجوبه زمان بود ، به تخصیص در علم طب که در آن فن از علمی و عملی نفس مسیحا وید بیضا ، رغبت نمود که تواجبا لله تعالی و طلباً لمرضاة به رودخانه ای که مشهور و ملقب است به شیمرود برگذر شهر لاهجان مبارک احداث پلی از خشت و سنگ و آهک بفرمایند . فلهدا از خدام خلیفه رحمانی اجازت طلبیده ، استدعای همت عالیة خسروانه نموده و توقع فرموده که به طلب استاء یعقوب بنای رویانی نزد ملوک کلارستاق خلد ملکهم بفرستند ، تا حاضر گردد و در آن مهم مبارک شروع نماید . بنا بر توقع فضایل مآبی اشارت شد که به طالب حرفت مآبی بفرستند . بنا بر امر اعلی ، استناد یعقوب را حاضر ساختند و اسباب آن عمارت را حکمت پناهی خرج بسیار کرده ، مهیا ساخته بود . روز شنبه دوازدهم جمادی الاول موافق آبانماه قدیم را بنیاد آن عمارت عالی کردند و از جانب مشرق و مغرب دو طاق بزرگ و در وسط طاقین یک طاق کوچک بر آوردند و خدام حضرت خلافت پناهی همت عالی مصروف داشته ، به انواع امداد عنایت فرمودند و غره محرم [سنه] اثنا و تسعین [و ثمانمائه] را که چهار سال و هفت ماه و هشت روز باشد ، آن عمارت صورت تمیم پذیرفت . بَارَكَ اللهُ لِسُلْطَانِهِ وَ أَصْفِيَاءِهِ وَ أَوْلِيَاءِهِ .

## فصل دوازدهم

## از باب هفتم

در ذکر حالاتی که در سنه ثمان و ثمانین [و ثمانه] (۸۸۸) واقع

گشت و بالله التوفیق .

چون حضرت خلافت پناهی را نسبت با اخوان کرام ، طریق عاطفت و اشفاق فوق الحد مرعی بود و در حفظ و حمایت ایشان دقیقه ای فروگذار نمی نمود و دو نفر برادران یکی سلطان حمزه و دیگری سلطان عباس نام را که به سن مراهق رسیده بودند و هر یکی گل نوباوه بستان سرای سعادت و کامرانی و سرو ریاض بهجت و شادکامی بودند ارادت ختنه سور کردن اشارت نمودند و در لاهجان مبارک بنیاد سور و سرور کردند و اصحاب واعیان ملک را با اخوان کرام [خوان اکرام] بگسترانیدند<sup>۲</sup> و اصاغرواکابر را شیلان داده ، برمسند خلافت و متکای سلطنت ، شعر:

نشسته به آئین کسری و کی

فریدون صفت شاه فیروز پی

روز دوشنبه نوزدهم صفر موافق چهاردهم مرداد ماه قدیم را به اخوان کرام هدیه ما داده ، آن مهم را انجام فرمودند اللهم بارك لهم ولاخوانهم واولیائهم و چون این مهم انجام یافت ، روز دو شنبه ششم ربیع الاول موافق سلخ مردادماه قدیم را به جانب رانکو توجه فرمودند و شب سه شنبه به لنگرود نزول سعادت مآل فرمودند و روز مذکور به رانکو حلول اقبال واقع گشت.

و در این سال امیر بزرگ اجراهیم شاه بیگ را پادشاه یعقوب خلد سلطانه به امیر عبدالعزیم مازندرانی همراه کرده ، به ساری بفرستاد

۱- دراصل: مراحق ۲- درص ۴۵۷ نیز «خوان اکرام» بگسترانیدند آمده است.

تا جهت میر مذکور ضبط ولایت نموده، مال پادشاهی بستاند. امیر ابراهیم شاه را داعیه حکومت و سلطنت دارالمرز در سر بود، فلذا انواع حرکات می‌رسانید که به ذکر آن کلام مطول می‌گردد. مردم مازندران طاقت آن نداشتند. به امیر عبدالعزیم اتفاق نموده، یساعی شدند. روز پنجشنبه شانزدهم ربیع الاول موافق دهم شهریور مساه قدیم با ابراهیم شاه محاربه کردند و از تقدیر ربانی جلوت قدرته ابراهیم شاه [و] قریب به چهار صد نفر از اصاغر و اکابر ترکمان به قتل آمدند **لَحْمُ اللَّهِ الْعَلِيِّ الْكَبِيرِ**. شعر:

بدان ای جوان بخت روشن ضمیر

که در مهره بازیست گسردون پیر

یکی را به خاک اندر آرد ز تخت

یکی را کند در جهان نیک بخت

یکی را ز ماهی بر آرد به ماه

یکی را ز گاه اندر آرد به چاه

چون این خبر به مسامع علیه رسید، موجب حیرت گشت. اما چون به تحقیق می‌دانستند که **كُعِزَّ مَنْ كُتِبَ لَهُ مِنْ قُدْرَتِ كَامِلَةٍ** ایزدیست، دانستند که مقدرات از عالم کمون و خفا سمت ظهور و بروز همیشه یافته است و خواهد یافت، مترصد می‌بودند تا باز از چرخ شعبده باز چه صورت ظاهر می‌گردد.

روز شنبه دوم ربیع الاخر موافق بیست و ششم شهریور ماه قدیم فکر عالی بر آن مصروف شد که به جهت سختسر تشریف فرمایند و از آنجا به بیلاق شکور به سعادت اقدام نمایند. روز مذکور چون عنان عزیمت معطوف شد، شب یکشنبه به کنار پلورود به خانه سید یحیی کیا فرود آمدند و شب دو شنبه به قریه شیوه زایان ولایت سیاهکله رود فرود آمدند و روز مذکور

به موضعی که آب گرم از قدرت بی علت سبحانی تابع است خيام اقبال به او تاد اجلال محکم گشت . شب سه شنبه و چهارشنبه همانجا تشریف فرمودند . روز مذکور کوچ کرده به ولایت تنهجان به قریه جورده که مقام و مسکن والی آن بقعه است ، فرود آمدند . و آن سید که والی آن ملک است وظایف عبودیت حسب المقدور به تقدیم رسانید و شب <sup>۲</sup> پنجشنبه همانجا بسر بردند . روز مذکور عنان عزیمت به تفرج قله های کوه گرجی و تهیج مصروف فرموده . شب جمعه سر بزم که آب و هوا لطیف بود [در] خیمه اقبال [ و ] سرادقات اجلال همانجا بسر بردند . و روز مذکور به قریه جورده ناحیه وسکو فرود آمدند و دیالمة آن دیار عبودیت بجا آوردند . شب شنبه همانجا بودند . روز مذکور تخت شکور به سعادت وصول قدوم شریفه مشرف گشت . تاروز جمعه چهاردهم جمادی الاخره موافق هفتم آبانماه قدیم همانجا به کامرانی مشغول بوده ، روز شنبه پانزدهم ماه مذکور را به بیلاق نطقچاک تشریف بردند و آن موضع را به سرادقات اجلال مزین ساختند تاروز پنجشنبه سوم ماه رجب المرجب موافق بیستم آذرماه قدیم ، همت خسروانه بر آن جازم شد که نخجیر کوه بزا بفرمایند کرد . روز مذکور سوار شده شب جمعه به قریه رزه رود فرود آمدند و روز شنبه نخجیر کوه بزا واقع شد . همین روز به سعادت به لوسن تشریف فرمودند . روز سه شنبه هشتم رجب موافق بیست و نهم آذر ماه قدیم را در سنگسه رود که وادی پلورود است گشتی فرمودند و تفرج کردند . روز سه شنبه دیگر که پانزدهم رجب بود ، عزم مصمم [ شد ] که تخت دیلمان را به قدم سعادت انتما مشرف سازند . همچنان عنان عزیمت مصروف فرموده ، شب <sup>۲</sup> چهارشنبه به لسپو فرود آمدند و همین روز مذکور به چاکرود نزول فرمودند تا روز پنجشنبه بیست

و چهارم رجب را همانجا تشریف داشتند . روز جمعه بیست و پنجم را به دیلمان تشریف فرمودند و ماه صیام را همانجا به طاعات و عبادات قیام نموده ، فقرا و مساکین را به صدقات و هبات مستمال می گردانیدند . و نماز عید همانجا بگزاردند . روز یکشنبه بیست و دوم شوال را عازم تخت رانکو گشتند شب دوشنبه به سرلیل فرود آمده روز مذکور به رانکو تشریف فرمودند و اهالی آن ولایت کمر عبودیت بر میان بسته ، وظایف خدمات کما و جب به تقدیم رسانیدند و تا ربیع الاول سنه تسع و ثمانین [ و ثمانمائه ] به رانکو تشریف داشتند .

### فصل سیزدهم

#### از باب هفتم

در ذکر سوانح حالاتی که در سنه تسع و ثمانین و [ ثمانمائه ] صورت وقوع پذیرفت .

رایات فتح و نصرت قرین ، روز پنجشنبه سیم ربیع الآخر موافق شانزدهم شهریور ماه قدیم متوجه دیلمان شدند و شب جمعه به قریه کلیندان گو که فرود آمدند و شب شنبه به قریه سرداسر نزول دولت واقع شد . روز مذکور به طالع سعد به تخت دیلمان فرود آمدند . روز پنجشنبه که رایات ظفر پیک متوجه دیلمان بودند ، مؤلف حقیر را رخصت شد که به گرجیان برود . چون به گرجیان اتفاق افتاد ، از تنکابن خبر رسید که سید امیر کیمیا که فرزند کارگیا محمد کیمای تنکابن بود ، از مازندران خیال فاسد به دماغ خود راه داده ، به طریق مخالفت به ولایت تنکابن در آمد . و بعضی از مردم تنکابن که طریق موافقت را به او مرعی داشتند ، کار- گیا میرسید به حبس و قتل آن جماعت اقدام نمود و او منهزم گشته سراسیمه



بدر رفت . و کارگیا میر سید مذکور روز جمعه دهم جمادی الاول به کوه دو هزار به قریه کیشم رفت و مؤلف حقیر را روز دوشنبه سیزدهم ماه مذکور به جنده رود بار ۱ اتفاق افتاد . و صورت حالات واقعه معروض پایه سریر سلطنت مصیر گردانیده شد و کارگیا میر سید از امیر کیاخوف عظیم پیدا کرده ، اکثر اوقات متزلزل الاحوال بوده ، به درگاه فلك اشتباه شکایت مردم تنکابن می نمود و از این سبب تفرقه تمام بر خاطر مبارک واقع می گشت و در فکر اصلاح آن کار می بودند ، تا روز چهارشنبه بیستم جمادی الاخر موافق دوم ختمه مسترقه به بیلاق آردوی سامان ۲ تشریف فرمودند و آن موضع را به قدم مبارک مشرف ساختند و به گشت و شکار و به عیش و عشرت می گذرانیدند ، اما با وجود احوال کارگیا میرسید و مردم تنکابن خالی از تشویش نبودند . اشارت واجب الاطاعت به مؤلف حقیر رسید که شرف بساط بوس در یابد . فلهدا روز چهارشنبه بیست و هفتم جمادی الاخر موافق چهارم آذرماه قدیم را به آردوی سامان ، حقیر را اتفاق زمین بوس افتاد و در باره اصلاح کار تنکابن و نسق آن با اعیان و ارکان دولت مشورت فرمودند . آرای صائبه بر آن قرار گرفت که چون کارگیا- میر سید از عهده ضبط ملک تنکابن نمی تواند بیرون آمدن و همه روزه مشوش است آن مملکت را به برادر ارشد که دوحه طیبه سلطنت است ، کارگیا سلطان هاشم خلد اقباله رجوع فرمایند ، تا آن مملکت مضبوط گردد . چون بر موجب مزبور مشورت قرار یافت ، روز پنجم ششم رجب موافق دوازدهم آذر ماه قدیم به مؤلف ضعیف امر شد که جهت انجام مهم متوجه وارکوی مبارک گردد و کارگیا میر سید را به هر نوعی که صلاح باشد کس همراه ساخته ، به پایه سریر اعلی روانه ساخته ، به کیشم رفته ، به ضبط

آن ولایت مشغول باشد ، چندانکه شاهزاده با فر و بها را روانه آن مملکت گردانیده آید .

بر موجب فرمان قضا جریان ، روز مذکور از آردوی سامان بیرون آمده ، شب جمعه به موضع سلارکيه اقامت رفت و روز شنبه به وارکوه فرود آمده ، سید میرحسین که همراه حقیر بود ، روانه کلیشم گردانیده ، نزد کارگیا میر سید پیغام رفت که ملازمان حضرت اعلی را جهت مهم تنکابن تفرقه حاصل است و طلب شمامی فرماید تا جهت اصلاح آن مشورت رود . به سعادت تشریف ارزانی فرمایند . و سید میرحسین به رسم شقاولی همراه خدمت باشد .

چون سید مذکور به کلیشم رفته ، ادای رسالت نمود ، کارگیای مذکور سوار شده همراه سید مذکور ، متوجه پایه سریر اعلی گشت و فرزند خود ناصرگیا نام را همانجا بگذاشت .

چون سیدحسین صورت احوال را اعلام حقیر گردانید که از کلیشم بیرون آمده ، به قریه نوشا اقامت رفت ، حقیر ازواره کوه با معدودی قریب پنجاه شصت نفر سوار و پیاده ، به جانب کلیشم روانه شد . و شب به قریه دیمرون گلیجان اقامت نموده ، روز دوشنبه دهم رجب را به ولایت دوهزار به قریه جزما که مزار مبارک امامزاده ابوالقاسم بن مؤید بالله علیهما الرحمة والغفران است ، فرود آمده ، به طلب فرزندکار گیا میرسید ناصرگیا نام فرستاده آمد . چون او حاضر شد و ملاقات واقع گشت . واقعی احوال را بدو گفته آمد که قصه چیست و ترا نیز در عقب پدر می باید به پایه سریر اعلی رفتن ، طوعاً او کرها اطاعت نمود . و کاکوی مکرم پاشا جمشید را با چند نفر همراه ساخته ، روانه گردانیده آمد . و حقیر به کلیشم رفته به جایگاه کارگیا ناصرگیا فرود آمد و نزد اهل و عیال ایشان تسلی پیغام کرد و عیال مذکور را

اسب والاغ داده باجناس ورخوت ایشان روانه ملاط ساخته شد .  
 و حضرت اعلی خلافت پناه از آردوی سامان به دیلمان معاودت  
 فرمودند و کارگیا میرسید آنجا به دولت بساط بوس واصل شد و به اشفاق  
 خسروانه مخصوص گشت و در باره ضبط مملکت تنکابن عذر واقعی گفتند<sup>۱</sup>  
 و او نیز ممنون گشت .

روز دوشنبه هشتم شعبان المعظم موافق چهاردهم دیماه قدیم مخدوم -  
 زاده سلطنت پناه را با اکابر و اشراف همراه ساخته ، روانه تخت تنکابن  
 گردانیدند . روز شنبه سیزدهم شعبان موافق نوزدهم دیماه قدیم را به تخت  
 دوهزار تنکابن اجلاس فرمودند و این دعا می خواندند . بیت :

مهارگیر شتر حجره بان چرخت باد

به حجره شترت پنبه دان عقد پرن

و چون ایزد تعالی شأنه در ذات اشرف اقدس اعلی ، خلافت پناه ،  
 رسوم عدالت و جهان داری و مرحمت و اشفاق با خلائق که آفریده حضرت  
 سبحانی جل ذکره می باشند ، به تخصیص با اخوان عظام به درجه اعلی تعبیه  
 فرموده است ، هر کرا غبار نفاق با خوادم آن مظهر لطف الهی در خاطر  
 آمد ، ید قدرت ایزدی ، نهال آن دولت را از بن بر کند و به جای آن دوحه  
 شجره صدق و صفا بنشانند و ازینابیع فضل بی کران ، آن شاخ را سر سبز و  
 ریان ساخته مضمون *أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرَعُهَا فِي السَّمَاءِ* را که منزل در بیان  
 ارواح طیبیه است ، به عالمیان بفهمانید . که اصل این اقبال در ریاض اجلال  
 همیشه ثابت و محکم و فرعش مطراو مزین ، مشمول به انواع سعادت و دوجاهانی  
 مخلد و مؤید باد چه نیکو فرموده اند که ، بیت :

درخت دوستی بنشان که کام دل بیار آرد

نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد

چون این صدا ، به گوش احبا و اصدا رسید که اخوان عظام بدین عنایت  
خسروانه مفتخر گشتند ، به دعای دولت اقدام نموده ، می گفتند . شعر :

خیمه جاه ترا مد زمان باد طناب

وان طنابش همه پیوسته به اقبال [و] دوام

روز یکشنبه دوازدهم رمضان المعظم موافق هیجدهم بهمن ماه قدیم

مؤلف قلیل البضاعت از کلیشم جهت ضبط دشت تنکابن به تنکابن آمد و

حضرت سلطنت پناه بیست و سوم رمضان و بیست و نهم بهمن ماه قدیم را به

هشتر تنکابن نزول اقبال فرمودند . اهالی آن ملک و ظایف خدمات به

تقدیم رسانیدند و آن جماعت را به انواع اشفاق و الطاف ممنون و مفتخر

ساختند و این ضعیف چند روز در خدمت بوده ، عید صیام را به اقصی و

ادانی آن بلده مبارکه شیلان دادند و نماز بگزاردند و زکوة به مستحقسان

داده ، روز یکشنبه هشتم ذی القعدة موافق چهاردهم فروردین ماه قدیم که

آفتاب عالمتاب به پانزده درجه قوس بود ، حضرت اعلی خلافت شعار ، بیت :

اسب دولت زیران ، چترشهی بالای سر

فتح و نصرت پیش و پس ، عون الهی راه بر

به رانکو تشریف فرمودند و به عز جلال بدان دیار به کامرانی و اقبال مشغول

می بودند . نکته :

چهار [؟] لشکر ما بر سر کسی نشست

که از سعادت ما بهره ای بدو نرسید